



شماره
۱۵۳۷
۱ س ۱
۳۲۱۵
۲۰۶۷

ایرج‌نامه یا
تبریزی
در جواب عارف‌نامه
ایرج میرزا جلال
الممالک

[illegible] از کتب مجموعه کتابخانه مرحوم [illegible]
قیمت [illegible]
ناظم [illegible]
[illegible] تسلیم کتابخانه [illegible]
۷/۵/۱/۱۳۰۶ [illegible]

(ایرجنامه)

من کلام شیخ اسمعیل واعظ
نائب تبریزی مجاور ارض
اقدس رضوی صلوات الله علیه

شماره ۱۱۳ صد و سیزده

۲۰۳۱ . استادی

هو

دران غزل قافیه جیمش ایرج — گوید علنی که با پدر هستم لج

خواهد اگر او که با پدر لج نشود — محکم گیرد شکاف مادر با کج

ایرج نامه جواب عارفنامهٔ جلال الممالک ایرج میرزا

شماره ۵
۱۵۳۷
اس ۱

بسم الله الرحمن الرحیم

زمسیو نامه حاصل شد فراغت — نمودم چند روزی استراحت

نپس گفتم نخود منشی تو بیکار — توئی شیر ژیان خونریز و خونخوار

نباید غازی اندر خانه باشد — چو مرغ خانه بند دانه باشد

تو در راه خدا هستی مجاهد — پیمبر را خدا فرموده جاهد

مداد تو بود ای مرد میدان — همانا افضل از خون شهیدان

توان بودی که اندر صف هیجا — زدی بر هم صفوف کفر یکجا

قلم در دست تو تیغ دو پیکر — ربودی چون علی از کافران سر

توان بودی که با کلک شکسته — چو ذوالقرنین محکم سد ببستی

کنون یأجوج و مأجوج اندکیسر — بغم اندر پس سد سکندر

ثغور مسلمین گردیده محفوظ — بعشرت مؤمنان هستند محظوظ

بنان تو بود سر پنجهٔ شمشیر — قلم اندر کفت برنده شمشیر

بزن شمشیر بر فرق اعادی — خدا گفته لکل قوم هادی

مراد از هادی اینجا شیر حق است — همانا شیر حق شمشیر حق است

بغیر از تیغ حق شمشیر نبود — بجز شیر خدا کس شیر نبود

همه شیران ز شیر کردگار است — برد شمشیر اگر از ذوالفقار است

درین بیشه بجز شیر خدا نیست — زجانبها جان شیران خود جدا نیست

مباش اینجا خفی اینجا جلی باش — مرو در خواب بیدار علی باش

اگر نور علی در دیده باشد — همانا نور دیده دیده باشد

وگرنه دیده بی آن نور دیده — نخواهد دید بی آن نور دیده

بود هر چشم را او نور دیده — بدیده دیده را آن نور دیده

تو بی آن نور دیده نور دیده — نه بینی نور دیده نور دیده

بیا با نور دیده دیده ور شو — که هست آن نور نقره دیده ور شو

گر آب نقره در ور شو نباشد — بگو صد بار این ور شو نباشد

مخوان این ور شوی آن ور شو را — مگو آن ور شوی این ور شوی را

بشر مات است در نرد جناسم — بسوزد پاک گر بیند جناسم

به بیند دانهٔ خالی چو آسم | کند مخفی بگرداند چو آسم

بگردد آس دستاس جناسم | بدبیت آس دست آس چو آسم

مرو ای طبع سرکش اینقدر دور | قریب است آن قضا و این قدر دور

بسرعت کن بدانرا بد مکافات | مکن تأخیر فی التأخیر آفات

بشتت نازم ای کلک شرربار | چو برق آتش زدی بر جان کفار

زبرقت سوخت در خیبر یهودان | زتربیت جزیه دادند اهل نجران

بقربان تو برگردان عنان را | تعاقب کن سگان نهروان را

قدم بگذار از داخل بخارج | چو حیدر حمله آور بر خوارج

کسانیکه بظاهر اهل دین اند | بباطن دشمن دین مبین اند

بظاهر خوشتر از خوراک چربی | بباطن بدتر از کفار حربی

همه از امت خیر الانام اند | پیمبر را عدو عاق الما مند

نه عزت باشد ایشانرا نه تمکین | نه غیرت نه حیای دین و آئین

همواره شغل ایشان حیله سازی | فن و صنعت قمار و جنده بازی

همه بی عرضه و ناپاک و هتاک | گرفتار جذام و کوفت و سوزاک

بکله فکر ایشان پرتو افشان | سجل احوال ایشان ایستاده شاشان

پی ظلم دستم دراز دیادند | تو گوئی زاده ابن زیادند
ز عصیان قدّ ایشان خم نگردد | تعدّیشان زمانی کم نگردد
چو دوزخ قائل هل من مزیدند | نظیر ابن سعد اند و یزیدند
یکی گوید مدیر روزنامه | یکی شاعر شود گوید چکامه
بکف بگرفته هر یک بیل و تیشه | همه دستی میکنند از شرع ریشه
بدین بدگو تر از گبر و یهودند | نه ده نه صد جنود اندر جنودند
بود شیطان سپهسالار ایشان | هم ایرج میرزا[3] سردار ایشان
بکار خامه دارد او سخن ۴ | که از ذکرش نجس گردد دهن ۵
بگویم گر مرا خود پر بسوزد | نویسم خامه و دفتر بسوزد ۷
بخواند گر تو انها را ببینی | که خر از گند آن بگرفت بینی
پس آنانکه بخوانندش بشادی | ز خر باشند پس پستر زیادی
بلی انسان خر بل هم اضل است | کلام خیر ما قلّ و دلّ است
چو ایرج مرتدی در ملک ما نیست | نه اندر ملک ما در هیچ جا نیست
بگفتند ایرج ازین گفتار بد دم | که مرتد میکنی خواننده را هم ۷
بیا ایرج نشین در پای منبر | جوابت بشنو از ملای منبر

ایرج گفته
سرش چون رفت خانم نیز وا داد
تمامش را چو دل در سینه جا داد

بیا ایرج بحرفم گوش واده / تمامش را چو دل در سینه جا ده

جوابت را چنان گویم به برهان / که از گه خوردنت کردی پشیمان

نباشد سبک من بیهوده گوئی / بود این اقتباس از جرس موئی

همین خر مهره ها خود سفته تست / ملوث کاری من گفته تست

بگویم هر چه لغو از آن زبان است / بریزم هر چه گه از آن دهان است

توئی شهزاده و اهل اداره / من آخوند فقیر هیچ کاره

تو بالا را گرفتی سخت برگیر / که من صورت دهم کار خود از زیر

چرا بد گفتی ایرج با خدا بس / بگشتی بد شود با نا خدا کس

خدا آخر مربی در رب تست / پدید آرنده جد و اب تست

جهات تو همه قطره منی بود / لعل ان منی از [illegible] ار منی بود

دگر نه نطفه مؤمن تحاشا / کند از دین خود حاشا و حاشا

دگر گفتی که بودم مست هشدار / مکن اقرار بی ناموس و بی عار

که در مستی شوی مفعول شیطان / حدیث است این نه حرف لغو هذیان

دگر گفتی که کبریت ار فروزم / همی ترسم که چون الکل بسوزم

بیا کبریت تو مرگ است در روزی / رسد محض رسیدن خویش بسوزی

[illegible]

دگر گفتی چو پایم لام الف وار ... بهم پیچید کنم تکیه بدیوار

در پای تو که گشته لام الف لا ... الف میخواهد آن تا گود الا

اگر شد حلقهٔ مستان الف جو ... برد از لام ملّا الف جو

الف در حلقهٔ میمش کند جا ... جو ایر که با ایرج میرود تا

تو گفتی مولوی بر سر بنه یا ... من آوردم جواب یاء را تا

مقدّر در کلام تو کلاه است ... در اینجا تا کلو و سدّ راه است

دگر گفتی برو خود را مکن اخته ... که تا تخمت نماند لای تخته

اگر خود را نمودی اخته ای نر ... چه سان پس مادیانت زاید استر

دگر گفتی مرا کون چاه آب است ... گذارش دلوی و کوته طناب است

چرا بردی ز دلها تاب مردم ... از آن خویش خواندی آب مردم

در چاهت بردی خلق بار است ... طنابش چون زبان تو دراز است

مگو دلوم تهی بوده چه لازم ... اگر گفتی زند زیرش ملازم

شکایت کرده بودی فی الحقیقه ... زچین عارض و موی شقیقه

بود آن چین عارض خط کشیدن ... باطراف مبالی گاه ریدن

بخواب ایرج تو هر آن هر دقیقه ... نخوابد بلکه مویت بر شقیقه

سبیلت پاشده بالای ریشت ازان ناید بیاد احلیل خویشت

دماغت دائم از سر اشک ریز است خدا مرگت دهد این وصف حیز است

شده رویت سیاه اسپید مویت

ندارد موسرت دانه تو یانه

بود اورا درتنگ آشیانه

دگر گفتی همه در خانهٔ من معزز باشد و در دانهٔ من

بود مهمان همیشه دلخوش اینجا نباشد مسجد مهمان کش اینجا

همین حرف دروغت هم تباه است بکذبت فعل زشتت خود گواه است

مگر مهمان نبود آن نوجوانی که شب رفتی به پهلویش نهانی

چو شد آن بی‌نوا از خواب بیدار گذشته دیدنا که کارش از کار

بدو گفتی ببین فعل خر از من سحر بستان تو قوطی زر از من

بلی هرکس که مرد حق نباشد دراو مهر و وفا مطلق نباشد

خیانت بر همه عالم نماید با اخت و مادر خود نیز شاید

چنانکه نادری آن باقوت جوابت را بداد ای بیمروت

که آن بگرفته رو اندر بر تو یقین میدان که بوده خواهر تو

شدی اندر جوابش عذر آور که خواهر دل نه بندد بر برادر

۲

ترا خواهر بُد او از مادر تو | نه از باب تو خاکم بر سر تو

همه دانند اگر نطفه بود پاک | چه سان گردد عدوی دین لولاک

بگردی گر نقاط ارض یکسر | نیابی ایرج از خود بی شرف‌تر

به پیش بت نباید سجده هندو | بخلاق جهان گشتی تو بدگو

دگر گفتی کجا گفته بقرآن | پیمبر زن شود غول بیابان

در اینجا فاش میگویم فقط تو | بیک مصرع چو تا کردی غلط تو

نفرموده است پیغمبر بقرآن | خدا فرموده ای نافهم و نادان

اگر گفتی ز قرآن بود ان راست | بشعرت هم نیاوردی کم و کاست

ز لفظت گر بگیرم این غلط‌ها | هما ما باز میمانم ز معنی

بُوَد طبعت سلیس و صاف و آزاد | ولیکن می‌نبایستی تو استاد

دگر گفتی کدام است آن خبر کو | که زن خود را کند مانند لولو

اگر اخبار پیغمبر شمارم | در اینجا بگذرد از صد شمارم

ولیکن یک حدیث از قول آن شه | بخوانم بر زنم چون سار چه چه

چنین فرموده آن شه هر زنی کو | زند عطر و نماید خویش خوشبو

برون آید ز خانه خود هر آنی | رود هر جا بود در حکم زانی

همین قول پیغمبر را بما بار — نوشته فیلسوفی از نصارا را

مخاطب کرده قومش را که یا قوم — شوید آگاه و برخیزید از نوم

محمد گفته ایش زین قبیل است — طرف گشتن باو خود کار فیل است

مسیحی زین سخن گردیده بی تاب

مسلمه غیرت اگر داری بشو آب

دگر با معدهٔ پر از کثافت — زدی آروغ و آوردی ملالت

که گفتی کی شوند این خلق خسته — ازین عقد و نکاح چشم بسته

چو عصمت هست از دیدار مانع — دگر بسته باقبال است و طالع

کجا مانع بود عصمت ز دیدار — تو بسته چشمی ای یعفور عصار

نه آنکه تو از احکام اسلام — بیا پخته بشو ای خام اسلام

شریعت داده رخصت هر که خواهد — بگیرد زن باو نیکو نگاهد

بغیر از عورتینش هر کجا او — بخواهد بنگرد با چشم نیکو

ولیکن قصد او لذت نباشد — اگر قهراً شد او عیبی ندارد

بقد و دست و با د صورت و مو — نگاهد هم دهنش را کند بو

چو خسرو بنگرد بی شور و شیرین — نه چون فرهاد و چشم شور شیرین

رضا و اذن زن ای بی‌سر و پا | نباشد شرط در این حکم زیبا
چنین دیدن ندارد اجر و مزدی | ببین او را و لو از راه دزدی
همین هم را شنیدی مرد یاوه | برغم انف خود بشنو علاوه
نه آن زن را که میخواهد بگیرد | فقط جایز بود کو را ببیند
ببیند چند زن را بی بهانه | کند زبده بسان هندوانه
هر آنکو نورس و شیرین جمال است | بگیرد برندارد آنچه کال است
چو مرد و زن بدین فرزند فایز | ولی جمعی نمیدانند جایز

که زن در صورت مردان نگاهد
اگر چه بهر خود شوئی بخواهد

دگر اظهار جهل خود نمودی | در آن طنبور این نغمه فزودی
حجاب دیدن و صورت از یقین است | که ضد نص قرآن مبین است
ازین جهلت در آتش چون سپندم | نمیدانم بگریم یا بخندم
چه نادانها در ایرانند واه واه | خدایا دور کن الله الله
نخواندی تو مگر ای مرد نادان | لیضربن بخمرهن بقرآن
خمر جمع خمار است ای خردمند | که اندازند بر رو مثل روبند

جل [illegible]
ایرج گفته
تو هیچ آری بجانه
هندوانه ندانسته
که شیرین است یا نه

۱۲

ندا فرماید اندازند او را — فرودستر تا فرا گیرد گلو را

چنانکه رسم محجوبات اعراب — همین باشد من المحراب الی الباب

بجولان آورم اینجا فرس را — به بندم بر عدو راه نفس را

بگویم نکتهٔ از روی تحقیق — که این تحقیق را دارند تصدیق

ز خاص و عام و اهل دشت و بومی — حجازی و عراقی ترک و رومی

زداید هر یکی از خاطر انده — بگویند حبذا لله دره

درین نکته مخاطب اهل فهم است — نه آنکو تا گلویش غرق وهم است

چرا آورده حق اینجا علی را — همینجا بر زند حق این جملا را

که مستولی شود ساتر ز بالا — نه از پایین زهی تحقیق والا

بخواهی گر نظیر این علی را
بقرآن بین علی العرش استوی را

زدیم اینک سوی مقصد دو باره — بدرد بی دوا سازیم چاره

بقرآن حقتعالی نامی از دست — نبرده هیچ جای ای ایرج مست

بجای دست گفته حکم پا را — نموده آگه مطلع ز ان حکم ما را

ولا یضربن بارجلهن یعنی — نمایم آیه را بهر تو معنی

نباید زن زند انگونه پا را | که از خلخال او برخیزد آوا

خدائیکه نباشد راضی ایجان | که از خلخال زن برخیزد افغان

همان افغان رسد در گوش مردان | چسان راضی شود پس ای مسلمان

که نامحرم ببیند صورت زن | و یا مکشوف گردد عورت زن

مراد از عورت زن پیکر اوست | ز کف پای تا فرق سر اوست

ز نادان هم در اینجا بعض مردم | نموده چون تو سوراخ دعا گم

بدیده در رساله این عبارت | که بنمود دست و پا و رو عورت

نفهمیده که این حال نماز است | که رو و دست و پا از مرئه باز است

کتاب فقه اگر بینید بدقت | بداند بهر زن باشد دو عورت

یکی وقت نماز دیگر از آن | بود گاه نگاه دیده مردان

در اول نیست عورت بعض اعضا | بدوم هست حتی ناخن پا

به بیند مرد اگر از زن سر مو | بحکم شرع دیده عورت او

مگو چبود صفای موی باریک | که شرع ما بود چون موی باریک

سر موئی اگر کردی تو تحقیر | هم او برنده تر گردد ز شمشیر

بود این آیه‌ها در سورهٔ نور — زاحزاب ار بگویم میروم دور

دران سوره بود واضح‌تر از این — بروی جلبابها أن یعرفن را ببین

که زن بایست چون سیر و پیازی

بپوشد چادر و چادر نمازی

ایرج جان
تعریفات مکرر
پیازی) که لای
چادر و چادر نمازی
۱۲

کنون وقت وداع پرستان شد — که فیلم عازم هندوستان شد

نباید مار طبعم اژدهائی — خدنگ از زه همچو پیدرهائی

برخشم تنگ شد میدان ایران — بدر شد گویم از چوگان ایران

بیا باد صبا از پرستان شو — بسرعت جانب هندوستان رو

صبا برگو ز من با آن قبیحه — که این فعل از شما خیلی قبیحه

که در کشف حجاب اصرار داری — مگر تو عارض گلنار داری

تو خواهی گر شوی از قید رسته — بشو کس دست و پای تو ببسته

~~[illegible]~~ — ~~[illegible]~~

چو خورشید رخت ما را یقین است — که عدوان تو با دین مبین است

ز نسل بولهب گویا تو هستی — که با احمد چنین دشمن شدستی

نوشتی نامه و خواندی خطب را — کشیدی همچو حماله حطب را

بگردن حبل بستی از حسد تو | شدی مصداق حبل من مسد تو
زبس بر تافتی حبلت متین شد | رگ قیفال تو عرق وتین شد
کنون پاره شد آن حبل المتین | خدنگم کرد مقطوع الوتین
همه آن حرفها رفت از میانه | بیک ناوک زدم چندین نشانه
همی تحقیق‌ها ای ماده برخوان | با آن نره خرت دیگر تقی خان
بگو از قول سیمرغ آن مگس را | که این عرصه نشاید چون تو کس را
بری عرض خودت از بینوائی | علاوه زحمت ما را فزائی
حریف باز نبودان عمامه | بگردد شیخ هر دزد عمامه
به همپائی ببین تدلیس کردی | چو ابلیس شقی تلبیس کردی
شقی اصفهان شیخ تقی شد | بطهران هم اسم و متقی شد
شناسم هر چه را صد پایه خان را | نمی ارزد بموی عانه آن
که انعالم زارباب عقول است | تقی اتقیا فحل فحول است

خوش آن ایام کاندر خدمت او
بدیم اندر نجف با حال نیکو

بیا ایرج فرو شد التهابم | که شیطان سوخت از تیر شهابم

بیا ایرج که با تو کار دارم — شکایت از شما بسیار دارم

تو آخر ترک شهزاده هست — چرا گشتی چنین بی‌غیرت و پست

بدین خود نگوید هیچکس بد — شدی بدگو چرا بر دین احمد

به بت گر می‌بدی اینگونه بدگو — جدا میشد سرت با تیغ هندو

در ایران می‌نشد یکصاحب رگ — جدا سازد سرت را چون سر سگ

سگ گله برایش خونبهاست — ولی مرتد از دم می‌بود پست

همین خوشی که ایرج بر سر تست — گمان دارم ببابای مادر تست

عفیفه بود اگر مادر یقین بس — پدر در حال حیضش دیده و بس

نبود از هیچیک زنها پس ای یار — زمان بچه که ضایع شده کار

نمی بود ار یکی از این سه مطلب — نبودی دشمن آل الله و رب

گواه من بود اخبار بسیار — که مبغض را بود از این سه یک کار

ای آنکه این معانی را نخوانی — که اندر دلت قرقر نهانی

مگو ایرج ز دنیا رخت برده — یزید و شمر و خولی نیز مرده

بد بد را بود لازم شمر دل — بدی هرگز نمی‌میرد ز مردل

خوشا حال کسی کو در جهان مرد — گناه خویش را با خویشتن برد

ز قول و فعل درشت و نابکاری | نماند از وی بگیتی یادگاری
نبی فرموده هر آنکس که سنت | گذارد در زمانه یا که بدعت
کند هر که عمل او هم شریک است | گدا و بنده یا خواجه و ملیک است
کلام ایرج بی مغز و بی حس | بود اکنون بهر جا نقل مجلس
در ایران بودم از حال حیاتش | بیک رخ کرده می صد گونه ماتش
بکلک نرم و با خط درشتم | جوابش را به از این مینوشتم
ولی الحال بنمودم قناعت | با نکه بوده راجع بر دیانت
دگر میدان که زین اشعار پر دود | خدا و احمد و آلمند خوشنود
مگوی اینها لعل یا که لیت است | بهر بیتی از این اشعار بیت است
بنظم از شاعری گوید تولا | و یا جوید ز دشمنها تبری
بهر بیتش رضا فرمود شهر است | بجنت و اندر او باغات ده شهر است
تمام انبیاء و هم ملائک | نمایندش زیارت) صح ذلک
بمؤمن هجو گفتن خود حرام است | ولی مرتد که شد کارش تمام است
درین نامه اگر گشتم مؤید | بگویم پاره‌ای ز احکام مرتد

[illegible]

دام / قرض

نباشد حالیا پاینده کارت — درین موضوع باشم وام دارت

دگر می‌دان که اینگونه شجرها — پس از ما میدهد شیرین ثمرها

کنون ایرج میان گور خاک است — حساب دیگران در پیش پاک است

کنون او در بر این زیادست — در ایران ایرج نوعی زیادست

دهن‌ها را همین گفتار دوزد — جگرها را چنین احراق سوزد

بداند آنکه گوید آنچنان حرف — که دندان بشکند پالوده و برف

بگوید در میان اهل تقوی — نباشد اهل ذوق و شعر پیدا

که او هم مثل ما باذوق باشد — بیا بندد بگردن طوق باشد

ای آنکه ایرج و ایرج پرستی — اگر هشیار اگر سکران و مستی

اگر مستی دمی هشیار میباش — واگر خوابی دمی بیدار میباش

بگویم از برای تو مثالی — که بعد از این نباشی لاابالی

شنیدستم که در حمام روزی — نباگه یک عرب سر داد گوزی

رفیقش خیره گشت و گفت ویحک — چه کاری بود کز تو سر زد اینک

بگفتا اسکت اینجاست ایران — زبان ما نمیدانند اینان

عجم‌ها می‌ندانند این چه بازیست — همانا گوز ما با لحن تازیست

تو هم در ره مکن جا با دهن را — مده سر از خود اینگونه سخن را

مگو کین اهل علم و زهد و تقوی — نیندآگه ازین گونه معما

مثل گویند در این باب ترکان — به نزد تو اگر گوزیدانسن

نرینی گر تو گوید کون ندارد — چو ایرج گفته موزون ندارد

نباشد اینچنین ای اهل وجدان — به نزد ما بود چندین هزاران

اگر تایید تو باشد ز شیطان — بود تسدید ما بیشک ز رحمن

مگر گفته پیغمبر بحسان — که حسان هجو گو نسبت بعدوان

بشعرت هجو کفّی گر بکفار — بود روح القدس با تو درین کار

بلی روح القدس ما را بهر آن — دهد مانند مادر شیرهٔ جان

مقدس زاده ایم از مادر خویش — نباید کس کند بر مرغمان کیش

بیا ایرج ببین این اهل حق را — که چون کرداند اهل حق ورق را

ز جام حق ببین این مستیم را — برین خشک چنین تر دستیم را

بمنبر این عمامه بر سرم بین — بد فشر کعبتین و ششدرم بین

شنیدستی کلام و صحبتم را — ندیدستی مزاح و طیبتم را

بمینو نامه دیدی ان اساسم

ز عارفنامه بنگر اقتباسم

قال صلعم اهجهم فان روح القدس معک

ایرج گفته
مقدس زاده اند
از مادر خویش
نباید کس کند بر
مرغشان کیش

بیا ایرج بریش تو بخندم / خنایت را با سبیلت ببندم

بیا ایرج که بند خشتک سست است / دهن بگشا که کار تو درست است

بجنب اینجا نخواهد هیچ مایه / چو طفل منفطم بر شدی دایه

بیا ایرج بیا با خاطر جمع / چو پروانه نشین بالای این شمع

بیا ایرج مشو تو دست پاچه / بدلگرمی بخور زین کله پاچه

بیا ایرج بکله چشم باشد / چو کله رفت باقی پشم باشد

بیا ایرج بیا ایرج بیا ای / برنج ایرت را بلب گیر و بزن نی

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل / ~~[illegible]~~

مفاعیلن مفاعیلن فعولن / برون آمد ز ایرج طرفه لولو

مفاعیلن مفاعیلن فعیلن / با ایرج رفته یاران دسته بیلی

شنید این نکته را دارای هوشی / که در سوراخ ایرج رفته موشی

بعارف گیر داد ایرج قصه از سر / خر نر میسپوزد بر خر نر

بیا ایرج ز من بشنو سخن را / مخور بیهوده درد این وطن را

بگویم حرف ساده بشنو از من / غم دنیا بود چون دسته هاون

بدین سختی برایت سهل گشته / اگر چیزی از او خوردی گذشته

اروپائی بلا گردن فراز است / مخور غم پستوی ما هم دراز است

فرنگ گر ندارد بچه بازی
بیا بنویس بر پشت قباله
شنیدم یک جهنفت دبه کرده
بسویم نیکری دستش بگیرم
بشو آلوده جانت واخریدم
زمرد از خویشتن پرایش بینی
زبک ایهام تو چون گل شکفتم
عجب گفتی ببر شغل فروزیم
برو ایرج که تو خیلی کر بهی
برو ایرج که من از تو بریدم
عجب شلغم فروشی خوش بحالت
زدی بر مشتری اعجوبه رنگ
تو با سعدی بدان سان که مرتیخ
بیا ایرج برایت داستانی
تو به جیم ایرجی از جان مائی
بادنجانا برد تو حرف مفتی

چرا کرده ترا ابلیس سرفرازی
بکن یک عمر کوز خود نواله
سه تا یکجا میان دبه کرده
خیالت غیر از نیزه من بمیرم
دو تا را احتیاطاً سر بریدیم
بگیتی بیش مانند بیش بینی
دو صد تحسین و صد احسنت گفتم
بان جفت سبیلت ... کو زیم
بجز آن ... بهر چیزی شبیهی
بریش هر چه بدین بیت ریدم
ز زردک پر بود دائم جوالت
نهادی جمله بالا زیر از زر رنگ
بخوانم تا تو قدر خود بدانی
تو خانم جان نه بادنجان مائی
کهی نازک کهی شخ که کلفتی

مصراع اول ایرج ... برو تو گر ببر شغل فروزیم الخ

چه خوابیده میان موی مؤمن	نمی جنبی به پیش روی مؤمن
ترا مادر همانا کفش آموخت	براه افتادن و هم جفتش آموخت
برو پهلوی او مرد حسابی	درین دنیا به از آنجا نیابی
بیابی نرگسش ملا نیم خفته	گلش با چون گل رویت شکفته
بادنجان درشت بی سر و دم	پسر ما را کند همخوابه ام
بادنجانی که آفت دیده شد بد	هم او باید با هل خود بچسبد
بادنجان بگذرد چون با خشش فش	از و عرق النسا آید بجنبش
بادنجان خود ظریف و شوخ و شنگ است	برای عشق ورزیدن قشنگ است
بادنجان و خیار اخت و برادر	پسر گل دارد این دان تازه معجر
بدیده او خیار و هم سرشرا	ندیده خواهر با معجرش لا
بادنجان تر د آفت ندیده	پسر در پیش مادر نور دیده
بگو مادر ز دست بچه جانت	بادنجان نوش جان کن نوش جانت
بادنجان چیز خوب و خوش خوراک است	اگر ده تا خوری مادر چه باک است
بخور شیرین تر از قند مکرر	مکرر خور مکرر خور مکرر
چنین خانه پری شیرین کلوچه	بخور مادر ز من دیگر بگو چه

اصل: ایرج گفته
جای دختران سیم غبغب پسر ما را
کند همخوابه شب

اصل: ایرج گفته
جای چون نبات
و قند کردم

بخور بالنگ شکر سود شیراز / بخور خرمای شهد آلود اهواز

جوایز جمله آمد تا بدین حد / بناگه قاصد انصاف در زد

که گیرم ملحد و دهری است ایرج / ولیکن با تو همشهری است ایرج

بدربار فصاحت کاره‌ایست / خودش بی دین ولی طبعش سلیس است

روان طبع و مسلسل قول دارد / ولی طبعش مسلسل بول دارد

نباید بیش ازین خون در دلش کرد / گهی خورده است میباید ولش کرد

بیا ایرج کلام آخرین است / وداع شاعر سحر آفرین است

بگو تا دل کنم با مد و تشدید (ح۱)

که گه خوردم غلط کردم ببخشید

غریق رحمت ایزد کسی باد / که بهر مادرش رحمت بخواناد

جواب دیگرم هم کرده ماتش / که بوده قافیه حب نباتش (ح۲)

ردیف پدرسوخته چون شد مکرر / پدر هم سوخت ایدر مثل مادر

بود ده بیت است آن نیکو قصیده / زاخوان در حقش تحسین رسیده

در آنجا گفته ام من با پدر کار / ندارم خود پدرسوخته است زنهار (ح۳)

خداوندا ببخش آن والدینش / که حق والدینش بوده دینش

(ح۱) ایرج گفته – مکرر گفتمش با مد و تشدید / که گه خوردم غلط کردم ببخشید

(ح۲) مطلع غزل ایرج بود حب نبات [illegible] پدر سوخته [illegible] است پدرسوخته
و مطلع جواب قصیده ما نیز این است [illegible] پدرسوخته نکبت و [illegible] است پدرسوخته

(ح۳) [illegible] با پدر [illegible]

نبی فرمود چون شد مرده سیرش | نمائیدش همانا ذکر خیرش

همین رأی بزرگان و فحول است | که توبهٔ مرتد فطری قبول است

اگر با توبه رفته او ز دنیا | بفضل خود بیامرزش خدایا

خدایا ایرج از توبه خبر بود | همو هم مثل تائب ترک و خر بود

جهانی گر بیامرزی بیکبار | که ایرادت کند ای رب غفار

شوند از اینهمه گاوان بهشتی | ز کاخ تو نیفتد نیمه خشتی

نشیند گر هزاران پشه در فلک | چه سنگینی کند ای مالک ملک

بجنت گر چرد صد گلهٔ خر | چه چیزت کم شود الله اکبر

مسیح ار زنده سازد مرده هر دم | نگردد از دم او یکنفس کم

شوند ار صد هزاران ذره رقصان | نیابد ذرهٔ خورشید نقصان

همای ار افکند سایه بفرقی | و یا بر خار بن او را چه فرقی

الهی ایرج از تو بنده از تو | سگ عف عف کن و گیرنده از تو

بتائب بخش ایرج را تو ای شاه
سگ تو حامی سگ شد علی الله

بشوخی گفت بابا افسرها / تویی شیخ الرئیس [illegible] ما

که در این نظم روح افزا و دلکش / هر قدر از زعفران [illegible]

بگفتم نه ز عارف بل ز معروف / مرادم درک کردن [illegible]

دریغ خوش سرزمین دارد از آن ترس / فقط از [illegible] او [illegible]

ولی افسوس از این کال ماهپاره / چو پستان دارد و [illegible] خواره

نماره تن دارد در هوا [illegible] / بود در [illegible]

[illegible] نام و [illegible] مشغول [illegible] آن / در این [illegible] چند [illegible]

تبان پادشاهی در دو گوهر / [illegible] بار [illegible] افسر

گهی بابا [illegible] بارد هوس / گهی [illegible] ستاره [illegible]

گهی در بارهان ماه و [illegible] است / گهی با قول ترکان و [illegible]

سخن اینجا رسید و شد فریاد / برآورد و [illegible] این خانه آباد

در این مورد [illegible] در این که گشت / چرا [illegible]

بدو گفتم که آن کار [illegible] / [illegible]

اگر در [illegible] شانه ام دادن زن / بدر باز ملک بگذاشتم پای

[illegible]

دم از [illegible] آن بهار است
که طبعش گلشن داغ بهار است

بریده [illegible] زبان مجلس فروز تر
بجنبد ستم از آنکه گل تر

اگر چه در جهان یک تن خوش
برد بر خرمنم برق وی آتش

مرد را از ملک پور و جنیه است
مفاد الولد سر ابیه است

مردم از ملک آن پور باشد
که او را هم زر و هم زور باشد

زرش با دیگران زورش بنا حق
بنا عذرا رسد زورش بواحق

[illegible] قرضش ندارد هیچ حاجز
مطالب را برد چون تیغ راجز

گرفتارانه بود [illegible] کند بار
به پشت ناکس و کس بار انبار

بود دانش او چون لؤلؤ تر
کلام عادیش از نظم بهتر

[illegible] کو بود در حق دانی
بدین گفته او چندین زبانی

[illegible] باشد که زر و گهر بیز
[illegible] باشد نهان باغ تبریز

[illegible] باشد ملک تاز طهران
[illegible] باشد چراغ چشم ترکان

[illegible] تا بابای آقا
[illegible] کاشی [illegible] تا

بود از [illegible] تا [illegible]
باشد از [illegible]

بکشتی ایدل از وجود [illegible] را | بجوی از [illegible] [illegible] [illegible]

من اهل بیت [illegible] استعمالت [illegible] | کرم گر کس [illegible] [illegible]

مرا حاجات واعمات [illegible] | چه غم بر بنده گر [illegible]

مرا با اهل دنیا کار نبود | که از [illegible] [illegible]

همه پیشه که گردم در ایشان | تمام صوری و [illegible] [illegible]

اندر ملک شعری شهریارم | بود اهل [illegible] [illegible]

[illegible] نبود دنیا [illegible] مردار | [illegible] [illegible] [illegible]

زهی گفتارها باشد درین باب | [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] بایکه [illegible] و [illegible] | نه در این [illegible] [illegible]

[illegible] از اهل [illegible] دائم [illegible] | [illegible] از [illegible]

کلام عارف رومی [illegible] | نه [illegible] [illegible] [illegible]

زمانه بوده [illegible] [illegible]

نه شد [illegible] [illegible]

ز [illegible] سازیم دستان — بسی پر دارم با ایرج پرستان

ولی درباره آبان گویان — کنم ار درخشان [illegible]

[illegible] ای نار و [illegible] ستان — بجان آتیه‌ای ایرج پرستان

بیا ای دان طرب جویان و شادان — به بزم عیش با خندان و شادان

بیا گیرم از آن عشرت [illegible] — به بزم عشرت ها یک [illegible]

ای آنکه بوده دائم قدسوش — بیا در بزم ها [illegible]

ای آنکه [illegible] بربط نوازی — چه باشد گر ازین بربط نوازی

بیا بگیر [illegible] — ز خوان و دل [illegible]

ببینه ستان [illegible] — بزن قهقه بگو به به [illegible]

[illegible] — ز خوشی آورده بر [illegible]

حریفان متصل گریان که می می — ظریفان دائما خندان که هی هی

بگه بالد که مطرب خوش سراید — بگه بالد که روز خوش سرآید

درینجا عمر دنیا پنج روز است — تعب با مش شب است و رنج روز است

درینجا نبود اینجا هیچ لذت — مجوار لاشی و ای هیچ لذت

خمار این می از مستیش بیش است — بیک نوش از هزاران نیش بیش است

خوشا آنان که دائم در سرورند — برون از عیش این دار غرورند

خوشا آنان که در راز دنیا زند — خوشا آنان که دائم در نمازند

خوشا آنان که الله یارشان بی — بهشت جاودان بازارشان بی

بیا ای مشتری بازار ما بین — صفای گلشن و گلزار ما بین

درین بازار ما نبود کسادی — متاع ما بود پیوسته شادی

درین بازار ما یوسف عزیز است — نه یعقوبش حزین نه اشک ریز است

درین بازار ما صد پیر کنعان — کند ویران هزاران بیت الاحزان

همین بازار ما نامش بهشت است — بطاق او طلا و نقره خشت است

درخت طوبی و حور و قصور است — سر در اندر سرور اندر سرور است

شراب کوثر است و سلسبیل است — بیا خیار خمر اینجا سبیل است

بیا کافور نوش از آتش دل — مشو راضی بگیر داتش این دل

مزاجت گر بود جانا رطوبت — بنوش از زنجبیلش زیر طوبی

بیا جا پیک کناره نه کسل و — ببین هم بخوردان نهر عسل را

بیا با ما ز جوی ما بخور شیر — نهنگ آسا در این دریا بخور شیر

بیا ای رجس کاب ما طهور است — کند پاکت شراب ما طهور است

سر افکن شو سر تسلیم ما بین — سر از زیر آید این تسنیم ما بین

ببین ما با کسی کاری نداریم — برای مردم آزاری نداریم

بهشت آنجا است کازاری نباشد — کسی را با کسی کاری نباشد

بهشت ما است امروزه جهانی — شود فردا بهشت جاودانی

بهشت جاودان در وصف ناید — بچشم خویشتن دیدن بباید

کسانیکه بدنیا پیر مردند — درانجا نوجوان و جرد و مردند

کسانیکه در این دنیا فقیرند — درانجا والی ملک کبیرند

کسانیکه گدا و خاک راهند — درانجا شهریار و پادشاهند

سجل احوال و آدرس گر تو خواهی — بیا ای کت و شلوار و کلاهی

نویسد بهر مؤمن نامه یزدان — سر نامه بود این نکته عنوان

بود این نامه از سلطان زنده — سوی سلطان عالیشان زنده

بجنت هست مؤمن خرم و شاد — بهر آنی بود او تازه داماد

فی الحدیث اهل الجنة جرد مرد

من الملک الحی الذی لا یموت الی الملک الحی الذی لا یموت

رخ گلگون بسان ورد دارد — زمردی توت صد مرد دارد

بیا تن بود می قربان جان کن — اگر باور نداری امتحان کن

بود حوری مطیعه او مطاعش — کشد سیصد سنه طول وقاعش

نباشد بهر او تغییر حالت — نیارد آخر کارش ملالت

هماره زوجهٔ او بکر باشد — بکن فکری که جای فکر باشد

تنش حوری بود آیینهٔ او — ببیند روی خود در سینهٔ او

بسی گل بر دمید از زمین حور — بهر سو بنگری نور علی نور

چه حوری گر نمایم وصف آنرا — همی ترسم دهی فی الفور جانرا

ببینی گر کند روح تو پرواز — بود جای تو فلکی ای قائم باز

لبش چون غنچه لبریز تبسم — دهن تنگی راه خندیدن در او گم

میان نازک چو شاخ گل که خیزد — سرین مایل بهر جانب که ریزد

ز رنگ قامت آن شوخ چالاک — قد سرو از ادب چون سایه بر خاک

پی کسب هوا خورشید تابان — کشد خود را بزیر سایهٔ آن

بچنگ آورده تاکیوی آنرا — شکسته شانه عمری استخوانرا

بود بخت من مسکین نه گیسو — که وا کرده است از سر آن پریرو

کند از شرم ان صبح بنا گوش — چراغ خویش را خورشید خاموش

رسد دنبالهٔ ابروی انرا — که بندد بر قفا دست کمان را

بنوعی چشم مستش ناتوان است — که بر او سایهٔ مژگان گران است

ز زیر حلّهٔ هفتاد للیش — نمایان است مغز ساق پایش

نماید جلوه از نزدیک و از دور — چو آب صافی اندر تنگ بلّور

نظیر انکه در دنیا زر ناب

نمایان میشود اندر ته آب

همین فی الجمله وصف حور عین است — تمام نعمت خلد اینچنین است

خورند ار صد هزاران کس دمادم — طعامش می نگردد ذرّهٔ کم

نظیر اینکه از یک شمع نوران — هزاران شمع میباشد فروزان

نیابد نوران ذرّهٔ کم و کاست — منزّه منعمی کین محفل آراست

خورد سیصد سنه مؤمن باشتاه — قضای حاجتی بنمود یان ماه

ف نظیر آنکه هر بچه بذ بهدان — خورد خون و ندارد تخلیه آن

م عرق گردد شود بیرون ز پیکر — ز بوی مشک اذفر مشکبو تر

نسیم خوش بیاد نیک بختان — خورد کاه وزیدن بر درختان

برآید زاندرخت و برگ آواز — فزونتر از حجاز و شور و شهناز

چنین فرمود امام این مال انکس — بود کو بوده در دنیا مقدس

بهر مصرف نکرده هوش خود را — ز نغمه حفظ کرده گوش خود را

دگر می دان که جنت بحر نور است — نباتش مثل حیوان ذی شعور است

دل مؤمن بخواهد میوه اندم — درخت سرو قد قامت کند خم

بچیند هر ثمر را کو دلش خواست — سپس القامت رعنا شود راست

نظیر این درین افسرده دوران — نوشته یک جهان گرد از فرنگان

که در هندوستان چون سر دستان — تفرج کرده می در جنگلستان

یک من از عقب می آمدی شاد — نباکه از سکم برخواست فریاد

نگه کردم عقب دیدم که با جوش — گرفته یک درخت آنرا در آغوش

ف
ذبهدان
رحم
منه

دویدم پیش او با قامت خم | بدیدم کیو نا که قصد من هم
فشارش داد و می سنگ ناله‌ها کرد | همینکه مرد او سنگ زاره‌ها کرد
گرفتم جانور انداختم پیش | شد آنها نیز کشته چون سنگ خویش
سپس انداختم سویش بسی سنگ | همانا میزد او بر سنگها چنگ
درختی بود سبز و خرم و نیک | بدرش شاخه‌های صاف و باریک
شدم جویای کسان آن اهالی | زحال آن مرا کردند حالی
که او را در همین کار اهتمام است | مراو را هم فتح الشیطان نام است
شنیدی شمهٔ از وصف حوران | بیا بشنو کمی از حال غلمان
ز غلمان گر کنم تقریر و تحریر | چکد از خامه ام شکر ز لب شیر
چه غلمان هر یکی یک هیکل نور | ز هر جانب عیان لولوی منثور
رخش رخشنده چون خورشید رخشان | لبش تابنده چون لعل بدخشان
لبش همچون شکر آرد حلاوت | رخش مانند گل دارد طراوت
مده نسبت بگل روی نکویش | که نتوان این سخن گفتن برویش
گل از رنگ لب آن شوخ طناز | ز بس پیچید بر خود غنچه شد باز

نزاکت بین که از غم مکیدن ‌ ‌ کند شهد لبش میل چکیدن

اگر تابد بر آن مهر جهانتاب ‌ ‌ شود فی الفور سیم غبغبش آب

چو با نازان سراپا ناز خیزد ‌ ‌ دلم صد جا نشیند باز خیزد

بیا نقلت نمایم قصهٔ خوش ‌ ‌ ظریف و دلپسند و نغز و دلکش

برایم اهل علمی در نجف گفت ‌ ‌ ز گفتارش ملال از خاطرم رفت

بگفتا دیدم اندر خواب الحان ‌ ‌ بباغی اندرم چون باغ رضوان

تفرج کرده می دیدم بناگاه ‌ ‌ جوانی جلوه گر شد مثل یک ماه

بسر تاج و بقامت رخت فاخر ‌ ‌ کمربندش مرصع از جواهر

رخش نوران برنگ شمع فانوس ‌ ‌ خرامان میرود مانند طاوس

ز بس دیدم لطیف و خوش سرشت است ‌ ‌ یقینم کردم ز غلمان بهشت است

شدم بی تاب و قدری پیش رفتم ‌ ‌ ز خود بی خود شده بی خویش رفتم

بگفتم کیستی زد بر دلم داغ ‌ ‌ بگفتا که منم خازن این باغ

چنان غنج و دلال و عشوه و ناز ‌ ‌ نمود آن خوش ادا با صوت خودساز

که از حسن بیانش رفتم از دست ‌ ‌ هنوزم صوت او در گوش من هست

شنیدم قصهٔ دیگر ز استاد ‌ ‌ که او بد حاج سید احمد راد

روایت کرد از یک طالب علم — بسا مرآء بوده جاذب علم

چنین گفته بداد گز حد فزونتر — بدم من مبتلای نیک منظر

هر آنگاهی که میدیدم یکی ماه — ز دل برمیکشیدم آه جانکاه

اگر میدیدمی سیمین عذاری — نماندی در کفم صبر و قراری

دچارم میشدی گر یک پری رو — از او من میکشیدم مثل جن بو

از آنجائیکه میترسیدم از حق — بهاره میزدم بر نفس خود دق

همه شب گفتمی من یا الهی — تو بر حال دل زارم گواهی

تو میدانی که من پرهیزکارم — ولی در این یکی بی اختیارم

میان ظلمت دار غرورم — نماید نور نار و نار نورم

بکجبازی حریفان کرده ماتم — رخی بنما شها درده نجاتم

درین ششدر ربع مهره بندم — چو نی خیزد نوا از بند بندم

بشست افتاده ام مانند ماهی — نمی یابم درین گرداب راهی

بکشتی اندرم بی ناخدایم — خدایم ای خدایم ای خدایم

متاع شه بدی نزدم امانت — متاع شاه را کردم خیانت

نبستم از گل گلزار تو طرف — نمودم نعمتت در معصیت صرف

فروزان بُد شبها مهر شب چراغم | بنودا شکسته گوهر شبچراغم

بدست خویشتن گوهر شکستم | خیانت کارم و گوهر شکستم

دگر شیرین نگردد شور چشمم | بتلخی بگذرانم شور چشمم

بچشم شور من شور دگر ده | بشیرینی کارم شور دگر ده

ازین شوری شده شیرینیم شور | ز بی شیرینیم شیرینیم شور

بیادت خسروا شیرین شود شور | بیاد کوهکن شیرین شود شور

الهی ما ترید ان تفعل بی | تعالی شأنک سبحان ربی

ز ناکامی دلم تنگ آمد از زیست | تو میدانی که کام چون منی چیست

~~[illegible]~~ | ~~[illegible]~~

~~[illegible]~~ | ~~[illegible]~~

~~[illegible]~~ | ~~[illegible]~~

~~[illegible]~~ | ~~[illegible]~~

~~[illegible]~~ | ~~[illegible]~~

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

۱۰

~~[illegible] بر آید~~ ~~[illegible] گوری بر آید~~

~~بهر آلوده دلهای [illegible]~~ ~~[illegible] آلوده [illegible]~~

~~[illegible]~~ ~~[illegible]~~

~~[illegible]~~ ~~[illegible] در دل [illegible]~~

~~[illegible]~~ ~~[illegible]~~

~~[illegible]~~ ~~[illegible]~~

~~که بود اندوه غم از سر این [illegible]~~ ~~[illegible]~~

~~[illegible]~~ ~~[illegible]~~

جز این در دل ندارم آرزوئی که یابم ای گل از گلزارت بوئی

شبی نالیدم و در خواب رفتم بدان آتش سراغ آب رفتم

میان آتش آبم آتش افروخت بدان آتش ز سر تا پای من سوخت ٧

چنان برسوخت اجزای وجودم که از دل بر زبان نگذشت دودم

میان آب آتش شد دلیلم گلا چیدم ز گلزار خلیلم

نشانم داد حق طرفه جمالی جمال لایزال و بی مثالی

جمال بی زوال و چون و چندی نیارد حق جمالش لا گزندی

کنون مفتون آن جان جهانم ز دیدار جمالش آنچنانم

سرشته

که بیند گر دو صد جیفه سگ من | زجای خود نجنبد یک رگ من

زشوق سوختن در آتش مست | نگنجم حالیا چون شعله در پوست

رخش نادیده عمری زاشتیاقش | تمنا کرده بودم در فراقش

کنون کش یافتم بی رنج و اغیار | رها کردن زهی ننگ و زهی عار

اگر راه وفاداری نپویم | جواب عشق در محشر چه گویم

هوس از عشق من شرمنده بهتر | بمرگ من محبت زنده بهتر

کنون من طالب دیدار عشقم | چو بلبل راغب گلزار عشقم

دلم سرمست داغ توگاه عشق است | بن هر مویم آتشگاه عشق است

من آن خاکستر آتش نهادم | که از بال و پر پروانه زادم

اگر صد ره شوم از سوختن پست | همان بازم باصل خود رجوع است

هر آنگاهی که آتش قصد من کرد | بآب خود برآرم ز آتشم گرد

ز آتش وعده‌گاه یار پرسم | سراغ وعدهٔ دلدار پرسم

شوم از شوق وصل یار مدهوش | فرس رانم بر آتش چون سیاوش

بسوزد بلکه از آتش به دردم | بگوشش کیف آتش رهنمونم

بکیش عاشقان خود آتش آب است | در آن آب آتشین دلها کباب است

دل عاشق بدینگونه خرابی — کند دردی تمنای کبابی

ز دل از سوز آتش ناله خیزد — برون آتش او خونابه ریزد

سراپا دل در آتش دیده باشد — سرشک دیده خون گردیده باشد

دل اندر روی آتش رخ فروزد — جگر از شعله آن رخ بسوزد

من دلداده زان آتش شب و روز — جگر سوزم جگر سوزم جگر سوز

ای آنکه در دل تو صبر و ثبات [?] — بجز فهم گوش ده قدری نوالت [?]

نبی گفته بحرف دردمندان — اگر گوشی دهی طاعت بود آن

قال صلعم استماع کلام الملهوف عباده منه

غم من نبود از غمهای عادی — بود این غم غم حب و ودادی

پس از عمری نصیبم شد وصالی — وصالی بیوفاتر از خیالی

در آتش خو نگشته گرم جانم — باتش سوخت از سر تا بپایم

دلم مشغول راز دلفروشی — زد آتش بر لبم مهر خموشی

زبان چون شعله افسرده در کام — گرفت از ازدحام لکنت آرام

کشید آتش ز شوقم در [illegible] تنگ — چو مخموری که در آتش زند چنگ

ملامت بیکرم درهم نوردید — چو مستی کو کباب شور برچید

تن صافیم چو نشه شعله آلود — تن من شعله گشت و شعله شد دود

رخم از آب آتش تازه گلشن — نهال گلشنم چون نخل ایمن

هزارم موج آتش در رگ و پوست — ولی مغز دلم آغشته دوست

وجودم چون خم می جوش در جوش — روانم چون لب پیمانه خاموش

در آتش پیکر من غوطه‌ور شد — همه اغصان و اوراقم ثمر شد

همی در نعت عشق و ذکر آن گل — زبانم طوطی و دل بود بلبل

دو ره برداشتم ز آغوش مهوش — سر خود چون حباب از روی آتش

چو خورشید قیامت آتشین رو — هزاران شعلهٔ ژولیده در مو

بچشم آتشین کردم نگاهی — نگاهی گرم‌تر از برق آهی

پس آنگه گشت آتش بر تنم خشک — تنم خاکستر و خاکسترم مشک

کف خاکستر آن پیکر نور — مصفا‌تر نمود از شمع کافور

مجرد شد چو روح از تن پرستی — به آتش پاک شد از جرم هستی

ز جرم آب و گل بس صاف و بیغش — بپا بود از حریر خلدم آتش

تنم جان داد از هر درد دل رست — بری شد از خود و با دوست پیوست

ز مهر اندیشه خود والا بری کرد — لباس عمر آتش کاذری کرد

مبرا زین حیات رایگان شد — پذیرای حیات جاودان شد

هر آنکس بو که سوز عشق دل سوخت | جوانمردی ز من میباید آموخت
ترا نوعی ز مردی شرم بادا | ازین نامردمی آزرم بادا
که نتوانی قدم برجا فشردن | ز شوق مردهٔ جاوید مردن

دریغ این لاف عشق و نام مردی
حرام این دعوی را حرام مردی

بیا ایرج که طبعم سرکشی کرد | تف آب یخم آتش وشی کرد
نمودم اینچنین آتش فشانی | ندارد کس چنین آتش نشانی
چنین آتش همیخواهد سمندر | که گردد دائم او در آتش اندر
سمندر گر شد پروانه باید | در آتش سوختن پروا نباید
تو میدانم نه آتشی نه اینی | نه شیره نی شکر نی انگبینی
نگویم مر ترا شیر عرین شو | اقلاً کرمک زیر زمین شو
نباید چون جمادی ایست کردن | چو کرمی جنبشی بایست کردن
اگر جنبش کنی ای کرم ارضی | بکن تو جنبش طولی نه عرضی
بدارین ار همیخواهی شرف تو | با هل حق مباش اصلا طرف تو
بقدرت جامهٔ از اصطفا کن | طرفداری ز دین مصطفی کن

بیاران خدا کن پرستداری ⁂ مجوی از دشمنان دین تو یاری

حدیث معتبر دیدیم بکافی ⁂ که پرسید از امام امجد وافی

که حب و بغض نیز از دین ... (آیا ز دین است) ⁂ ~~بفرما تا مرا تسکین باشد~~ بغیر از حب و بغض آیا بود دین

بفرمود آن امام حق و حق بین ⁂

تولی و تبری اصل دین است ⁂ بروید هر گیاه از این زمین است

بگیر ای جان تو محکم این برشته ⁂ نگردی تا که در دوزخ برشته

بدنیا هم ظفر یابی بخصمت ⁂ بیاری خدا و آل عصمت

بیادم آمد اینک یک روایت ⁂ که هست آن نزد بنده چون درایت

در انتاریخ کز خلفا به تبریز ⁂ خط آهن کشیدی روسها تیز

جوانی از مهندسهای ایشان ⁂ بدرویشی بگفت ای مو پریشان

برای من برو یک زن بیاور ⁂ بگیر از من بهای یک لیرهٔ زر

قلندر گفت امشب منزل ما ⁂ بیا تا زن کنم آنجا مهیا

شبانه برد او را شاد و خندان ⁂ میان بزم عیش و نوش رندان

جوان را پس بنشاند بر تخت ⁂ کمر بربست بهر خدمتش سخت

فراهم کرد بهرش مطرب و می ⁂ رباب و چنگ و تار و بربط و نی

قال علیه السلام: هل الدین الا الحب والبغض

سپس قلیان چرس پر دم و درد | بدستش داد و روسی گشت خوشنود
بزد پوکی قلندر کرد اصرار | بزن پوکی دگر زد پنج و شش بار
گرفتش چرس ناگه آن مهندس | میان خانقاه افتاد بی حس
قلندر گفت یاران وقت کار است | چو او خوابید کار از ما بکار است
جمال مرشدم را عشق گفتم | مدد جستم از او این راه رفتم
مهندس راهرا نموده تجبیر | قلندر راهرا کوبید چون شیر
یکی دیگر براه توسه زد میخ | فرو بردان یکی سوراخ را سیخ
یکی با دستهٔ از پنبه چوبی | گرفت از رخنهٔ پل را بخوبی
بکف بگرفت آن یک آبپاشی | نمود آن راه را خوب آب پاشی
غرض از اول شب تا سحرگاه | چو فعله کار میکردند در راه
سحرگاهان مهندس گشت بیدار | خرابی دید در آن کار بسیار
صدا زد کارم ایما در خرابست | خرابات خراب اندر خرابست
نه توشه مرمرا مانده نه زادی | مرا ایکاش مادر جان نزادی
چو غرقه دید جان خویشتن را | برون آورد از آن گرداب تن را

[illegible]

بپا خونریز داز دیده گهر بیز | روانشد پا پیاده سوی تبریز

بقول داتش غلام محمد علی شاه | ولیعهد بود انجا بعهد جاه

بدربار ولیعهدی شکایت | نمود از درس با جوش و حرارت

برای جلب اینذرویش مامور | برفت و از مرند آورد بازور

علی بد نام اواصلش مرندی | شناسا بود با من قبل چندی

ولیعهدش نمود احضار در بزم | باستنطاق او کوشید باجزم

قلندر آمد و بنمود کرنوش | بفرقش تاج فقر و خرقه بردوش

مهندس نیز حاضر در برابر | که گیر داد و زخصمش داد کیفر

خطاب پر عتاب آنشاهزاده | بدان درویش کرد از حد زیاده

که کافر بهر مسلم میهمان است | بخاک مسلمین او در امان است

اگرچه کافر حربی بود او | بحکم شرع در امن است با هو

نهادستی چهل تاری تبارک | نخواندستی بقرآن استجارک

بهاره مال و جان و عرض کافر | بود محفوظ در شرع پیمبر

بخاک مسلمین ای نا مسلمان | چه ها کردید بر این تازه مهمان

قلندر گفت ای ذلّه بمولی | نفس حق است ازان سرکار ذالله

پ) محمد علی شاه

قوله تعالی من استجارک فاجره

[illegible]

کلام حضرت والا متین است — مذاق مرده ما هم همین است [۱]

ولی قربان به پیرم ببر علیشاه — که ما هرگز نپیمودیم کج راه

بدین مهمان نوازش بیش کردیم — نژاد روس بو درویش کردیم

ولیعهد این شنید و سخت خندید — زرش داد و مرخص کرد و بخشید

زهی زندی که جا خصم دین جست — بیک ذکلم هم از آن مهلکه رست

چنین عصیان که طاعات عوام است — بفتوای عربها خوش حرام است

بدل او داشتی ناموس دینی — ز دشمن بر زمین مالید بینی

قلندر رفت و از روس گدائی — بقول شاعر ماهر سنائی

زکار خویشتن ماند او جریده [۲] — بدستش مرغ مرده کون دریده

در ایران طالب دیدار زن شد
خود آن نوجوان در کار زن شد

بلی ایرانیان هر چند مستند — بدان مستی چنین غیرت پرستند

بیا ایرج که من خواهی نخواهی — نمایم باید از تو عذرخواهی

غرض من با کسی اصلا ندارم — که من در حد خود پرهیزکارم

(۱) خود درویش عبا همی گفت که ولیعهد اول یک لیره داد گفتم قربان ندهید نذر کرده ام دو لیره هم باز داد

(۲) حکیم سنائی گوید: کودک از کار خود جریده بماند — مرغ مرده دکون دریده بماند

[illegible]

بروزم کرد هر کس فحش صد بار | جوابی نشنود یکبار زنهار
دگر ناکس زند سیلی بر رویم | تحمل میکنم هیچش نگویم
ولیکن پای دین آمد چو در بین | ادای آن بود واجب تر از دین
بود لازم گرفتن داد و کیفر | ز خصم دین بود گر چو برادر
امیر مؤمنان آن هیکل نور | همانا مؤمنان را داده دستور
بگفت او با عقیل نیک منظر | محمد را بیا ایمان بیاور
ابا کرد او یدلله بایمینش | گرفت و سخت بر زد بر زمینش
بروی سینه اش بنشست چون شیر | بحلقش بر نهاد آن شاه شمشیر
عقیل این حال را چون از علی دید | بسوز دل کشید آهی و نالید
بگفت از بهر دین این پیمبر | علیجان میکشی چون من برادر
من آخر مر ترا تاب و توانم | بچشمت نور و در جسمت روانم
سپر باشم ترا در پیش دشمن | بود آن قوت بازوت با من
ندارد هر که در عالم برادر | ندارد هیچکس او باشد ابتر
اگر صد بار زند

١٣

علی فرمود حق بود آنچه گفتی — گهر بود اینهمه دُرّی که سُفتی

ولی آگاه شو کین دین اسلام — نسب نگذاشت در بین ای نکونام

ترا چون جان خود من دوستدارم — بلای جان تو بر جانم آرم

ولی الحال اگر ایمان نیاری — سرت از تن جدا سازم بخواری

عقیلش گفت اکنون شد محقق — که این دین محمد هست برحق

علی مهرش بمن زاندازه بیش است — مرا او را جان من خود جان خویش است

[illegible] با حق میکشد کس خویشتن را — فدا سازد بباطل جان و تن را

سبب این شد که او آورد ایمان
بدست شیر یزدان شد مسلمان

[illegible] که نیت باز گو شد — سخن را نیم زاندازه فزون شد

درین نامه که [illegible] شد مهر حاشا — ولی ناگفته ماند آن وعده ما

نمودم وعده در ضمن حکایت — که گویم حکم مرتد از برایت

بدان ای ایرج سکران و سرمست — که مرتد در شریعت بر سه قسم است

یکی ملی دگر مرتد و زن — دگر فطری که بر خویش است رهزن

شرع انور ختم رسول الله — بود احکام اندر و سهل و آسان

ولی این سومی را میشود بار — اثرها نیکه نبود بهر [illegible]

بود مرتد فطری آن بد انجام — که در آغاز او بوده است اسلام

نکاح انعقاد [illegible] — یکی از والدینش بد مسلم

پس از بالغ شدن او گفت ردّه — به پیش شهر [illegible] بده

بمان آنکه نجس گردد تن او — حرام است از بران او زن او

پس از ردّه وفات از زن بشوهر — رود در پیش چشم آن بد اختر

نگرد از زن گر ازدی [illegible] — باو نزدیک شد [illegible]

زنان از آنکه شد از ردّه شو — از او شد بچه مال زن است او

در آنکه بوده زن [illegible] — [illegible] زانه بود نی مال شوهر

دگر مالش ز ورث است و دیگر — جدا گردد سرش باید ز پیکر

از بیع و شرا گرداو بدان مال — بود [illegible]

[illegible] — که زن گیرد ز مسلم یا ز کافر

[illegible] — [illegible]

کس او را گر شد ز راه عدول
هر ورا نی قصاص و نی دیت است
ورنه بر خلق قتل او لازم است
نزد آن شاه میر دار قتل و نه دیت
... او دگر ... کردند
همچنین خواهر مسلم بود بس
... گر بیارد ... کفش
ذبیحه او حرام است در مسجد
... از کفر ... علم و ...
... دار ... تصدیق
... همه احکام مرتد
... و قتل مرتد
اگر در راست ... مالش
... همسر

دیار ... زند با تیغ برا...
... چون ...
مر آن کس که ... از اقام ...
همار باشد او زاد و پسر شاه
اگر چه با بیماری خود کند گد
نداده غیر از دو هوی دیگر کس
... نهان علم ... دو ...
بر آن کردن بود واجب ...
ندارد توبه اش دیگر قبولی
اگر توبه کند از دین ... تحقیق
از این مرتد فطری ... بود ...
پس از توبه نمیگردد از او ...
... شد ... از آن ...
بعقد تازه ... با همسر ...

[illegible]

آب حیات

تا انجا که گوید [illegible]

کرله توانش [illegible] بکن [illegible]

جواب [illegible]

هر کسی دعا کسیت پدر سوخته | [illegible] ولد [illegible] پدر [illegible]

تا نشته رخ گشته سواره پیو شاه | [illegible] کیاست [illegible] پدر [illegible]

ساکت رکت و بوزینه دش خوک خو | [illegible] است پدر [illegible]

از ولاش کو [illegible] نارش بکن | [illegible] است پدر

هیچ گر اوا سر نه کلاش | [illegible] است پدر [illegible]

فرش بردار بدر باره | [illegible] است پدر [illegible]

که نداد و کاه مرا وا کند | [illegible] است پدر [illegible]

هه پدر از پدر باز شی | [illegible] است پدر [illegible]

[illegible] مرده را | آب [illegible] است [illegible]

[illegible] [illegible] خم — [illegible] است پدر سوخته

دیو [illegible] در شد از چاه او — کهنه قناتست پدر سوخته

[illegible] کنار در کشش ماهیان — [illegible] فرات است پدر سوخته

[illegible] صد لوله شد — [illegible] است پدر سوخته

[illegible] آباد و شیر — [illegible] است پدر ریخته

[illegible] فراید در او — چو [illegible] است پدر سوخته

[illegible] بودان [illegible] — [illegible] ملوات است پدر سوخته

[illegible] ندارم خودش — پدر [illegible] ذات است پدر سوخته

[illegible] بدو — [illegible] بالابلندیست پدر سوخته

بود از [illegible] او [illegible] — پدر [illegible] است پدر سوخته

[illegible] او — [illegible] است پدر سوخته

[illegible] برای [illegible] — [illegible] است پدر سوخته

[illegible] دارد [illegible] — [illegible] است پدر [illegible]

[illegible]

ولیکن کشتن او هیچ حاجب — ندارد لیک بر او نیست واجب

که خود در معرض کشتن بیارد — اگر طفره زند مانع ندارد

شود این ارتداد و کفر حاصل — با عضا و زبان و نیت دل

پس از اسلام اگر منکر شود کس — بدل در ارتداد او همین بس

و یا افتد بشک بعد از یقین او — شود کافر ندارد هیچ دین او ۱۴

بدل نیت کند گر بعد یک سال — شود کافر همو مرتد شد الحال

اگرچه بعد از آن گمردد پشیمان — ندارد فایده کافر شده آن

و یا گوید شد ار واقع فلان کار — شدم انگه من از این دین بیزار

نگردد از قضا آن امر واقع　　ولیکن او شود مرتد بود این

بمحض آنکه کرد او عقد مردل　　شود مرتد فتد کارش بمشکل

ندارد فرق اگر باقی بماند　　ویا آنکه عدول از وی نماید

همین ها را شنیدی باز بشنو　　یکی حکم کهن با نکته نو

نه نکته نکته ها بشنو زبنده　　دل پژمرده را بنمای زنده

خطورا از قلب مستثنی است اجمال | بود بلکه همان زآن را اجمال

بدیواری زد ار دزدی کر اثر هست | یقین می‌دان که در خانه خبر هست

خطورات دلی بیمایه باشد | ترا در دل همو همسایه باشد

اگر باشد ترا همسایه گبر | همو ورده بگوید تو کنی صبر

بصبر تو رسد اجری ز داور | ولیکن نقل شیطانیست بی بر

سگ ار عوعو کند از سگ چه ترسد | نیاید پیش اعمی تو که ترسد

زبانک وی نمان ارزه میشود هیچ | صدا انیکه ز پشت آید بود هیچ

علاجش انیکه تو با خود بیاری | کند سگ عف عف و تو ره سپاری

کذاری سر بسر گر با سگ ره | شود هم همو شیر و تو روبه

نماید گر کند زخمی تنت را | بلا شک پاره سازد دامنت را

پس انگه چاک بینی دامن خویش | نه چون یوسف زلیخا وار از پیش

زایهام مکن غفلت جنابا | بگفتم باز گویم چه جنابا (صاحب)

بدان ای شیخک وسواسی تر | که این درد است زهر در دلیست بدتر

بعاقل این مرض آرد عاقبت | ز تکرارش بود باطل عبادت

اگر یک آیه را گوید دو باره | نمازش هست باطل نیست چاره

فقط در ذم این مهلک همین بس | که بعد از تشهیی گوید اگر کس

بلا ذم میشود باطل نمازش | همو محدث شود با دستمازش

بنام صادق ما هیچ فرموده | که وسواسی نباشد عبد معبود

بنا دانش بود از بهر شیطان ... از آن بود گر کسی گفت ای مسلمان

شریعت اینچنین حکمی ندارد ... بگوید آری از شیطان گذارد

درین صورت بود هر رأی آزاد ... برای بنده با عقل خدا داد

[illegible] وسواس ناپاک ظهوری ... بود بدتر ز هر فسق و فجوری

ازین حرفم مشو خاطر مشوش ... بیا برهان بگویم نغز و دلکش

مقام من بود عالیتر از آن ... که گویم [illegible]

ز فاسق گر بپرسی در چه راهی ... بگوید در صراط روسیاهی

هر آنچه میکنم فسق و فجور است ... ولیکن رب من رب غفور است

بپرسی گر ز وسواسی چه کردی ... بگوید طاعت بی مثل و فردی

گرش گفتی بگو قدری به تفسیر ... بگوید اول هنگام تطهیر

نمودم نیت دل چیت و دلخواه ... بدل هم با زبان پاکیزه وانگاه

ز هر جانب بجنبیدم طرف دالان ... زدم سر بر کمر چون پهلوانان

ز ابیردل نمودم زیر جامه ... قدم برداشتم مثل نعامه

رسیدم بر در بیت الخلائی ... زدم سرفه شنیدم صدائی

دو باره هم سه باره چهار باره ... تقسیم شد بود خالی اداره

شدم داخل ز در با راه رسم ... پس از چندی با آرامی نشستم

[illegible] بلیه با [illegible] نوبت ... [illegible] رسید آنگاه نوبت

و موضع را بدقت او الکشت / نشستم اندر آن تا بار شد سست

چه دیدم اندر آن باشد مختصر به / پس آنگه تیر بنهادم بسر زه

نشست خود کشیدم هی کشیدم / کشیدم در کشیدن می رسیدم

تنحنحها نمودم عالی و خوب / که هر یک زان صدا میکرد جواب تو

غرض رستم از آن وصله به تدبیر / نمودم پاک با ابریق تطهیر

بر آن گشتم رسیدم تا لب جو / فرو بردم در او دست و برون برد

درآوردم فرو بردم ربع و سر / مکرر در مکرر در مکرر

۱۵

مپرس از من تو تفصیل وضو را / در الف اللیل خواهی خواند او را

ولی این نکته انجا نیست بشنو / که دارد هر چه بینی لذت نو

وضویم مختصر تر شد از آن رو / که پاکیزه بد از من صورت و رو

براشیده بدم من ریش را خوب / که در رویم نباشد هیچ مکروب

اگر در مسجد پا گویم چه کردم / در و دیوار میلرزد ز دردم

پس آنگه رو بقبله ایستادم / در رحمت بروی خود گشادم

گرفتم پیش آنکه ره روی را / بگرداندم کلاه پهلوی سر را

سپس گفتم اذان را با اقامت / پس از قد قامت بر پا شد قیامت

نمودم عجله آنکه سوی تکبیر / چو شیر یکه تازید شمشیر

نو در دستم شد لفظ الله اکبر / بگفتم آن نشد یکبار دیگر

بدقت گفتم او شد بار در دل | بگفتم امر تکبیرست مشکل

بگو یکبار دیگر گفتم آاللّه | نیامد هیچ بر پش من خواستم با

بگویم ه همان آاللّه ز یادم | برفت از سر گرفتم ایستادم

بگفتم آ نیامد لا در باره | آگفتم آ آ گفتم باره باره

بهم بستم شد آنها خوب تکبیر | سپس دیدم در آن تکبیر چه پیر

ز ذره کمترک بوده است عیبی | همین باشد همین الهام غیبی

اگر گویم ز الحمد قرائت | شب مهتاب خواهد هم فراغت

چنان دارا استم بر علم تجوید | که ممکن نیست گفتن بایدش دید

صدای غنّه و صوت صفیرم | چنان پیچد بهم گوئی نفیرم

کشم مدّ و لا الضّالین از بس | که گوید روح تا آئی دگر بس

نمازم را گذارم بی مشقت | ولی خوانم قرائت را بدقت

چو بینم باء بسم اللّه نه خوب است | اداء آن ز مخرج تا غروب است

نه بگرفته من از ظهر این خود کام | همه فارغ شوند از خفتن و شام

چنین تقوای من مشهور شهر است | ولی گویا که حق با بنده قهر است

در این چندین سنه با این عبادت | که دائم میکنم از روی عادت

نه خود کرده ز من احوال پرسی | نه جبریل امینش گفته مرسی

بود عمده عبادت کسب واجب
نیم من مفت‌خور دارم مواجب

قلم در کف مقیم پشت میزم
نگویم من خلاف اهل تمیزم

رسد شهریه‌ام در ماه خرداد
پس [illegible] میشود خرج دو خرداد

به بینی یک زن بیوهٔ یتیم دار
خرد یک سیر قند از مرد عطار

در وقت استنساخ
در اینجا فرجه نگذارند

دهد ده پول با تو گویم این راست
گران ده پول او بفروشدش از ماست

ولیکن نائب امر دستخگو
خدا ظلما کند دائم زهر سو

بمشهد در هوای برف و باران
رود از عیدگاه او تا بنوغان

بمنبر بر شود با صد وسائل
نماید موعظه گوید مسائل

بخواند روضه‌ای با ناله و شور
دهندش یکقران انهم بصد زور

ازین گفتنیها گردد محقق
که ملا مفت‌خور میباشد الحق

بیا ایرج مرو از ره کناره
سوی مقصد شویم اندک دو باره

همین که شنیدی کار دل بود
برون از قیل و قال و آب و گل بود

بیا بشنو تو احکام زبان را
به بندی بلکه یک نقطه دهان را

زبان مار عدوی خانه زاد است
زبان بسیار دین بر باد داد است

مکلف گر نماید بی [illegible] صنایع
زبان کفر او را نیست مانع

و یا از حق نماید [illegible] حکومت
[illegible] حکومتی [illegible] داد [illegible]

[illegible] افعال او را — [illegible] بیهوده یکبار خود را

[illegible] امر خدا را — چرا گوید چنین کردی خدایا

[illegible] این کلمه آید — شود او مرتد و ابلیس ثانی

عقیده بر ندارد هیچ ابلیس — همین بوده فقط عصیان ابلیس

نماید [illegible] اگر عدل خدا را — شود مرتد و کافر بی محابا

[illegible] از اصول مذهبت — چنین باشد ولیکن [illegible]

[illegible] یعنی عدالت — نماید او ز حق از روی [illegible]

شود سنی ولی بعد از تسنن — شود منکر رود از دست دینش

چه نحوه در اصول دین اگر شک — کند در ابتدا او نیست [illegible]

مراد از ابتدا روز نخستین — بود زانکس که دارد شد برای دین

و یا آنکس که تازه شد مکلف — همیخواهد شود در دین مشرف

اصول دین توحید و نبوت — دگر باشد معاد ای با فتوت

ز یک [illegible] منکر شود گر — کسی مرتد شود بدتر ز کافر

همه اینها که [illegible] بود — به هر نحوی که کفر او [illegible]

بگوید گر ز روی اعتقادش — و یا از [illegible] و انکار و عنادش

نباشد گرچه اندر دل رسوخش — بگوید او [illegible] شود [illegible]

[illegible] که گوید [illegible] — که [illegible]

کرانها ضروری دین نماید
ضروری دین صوم است و صلوات
ضروری دین حرامی مال مردم
ضروری دین حرامی زنا دان
ضروری دین معراج پیمبر
ضروری دین معاد جسم دنیا
در این بحث مرا کس را گمان است
نه از عامان فقط بلکه ز خاصان
لهذا مست ترکیم عنان را
بگویم در زبان [illegible] هانت
مرا ور ادادی اندم چند بار است
ز هوشی یاد بگرفتی دی [illegible]
بداو با ناله قرآنه مشتاق
نمودی دفع [illegible] را
ستاده [illegible] پای خویش مرید
که [illegible] انبیا [illegible] بود است
ندیدی او [illegible] خانه

شود تا فر مراد و راد دین نماند
دگر حج و جهاد در هم رکود است
مساواتی نموده زا همه را
دگر آنچه بگیرد از تو دیوان
باو ادنی بدان تسنیم غیر
نه روح و [illegible] نی نمو قلیا
دهد گوشی که لغو شکاه شد است
شده همره درین وادی مرا آن
که بلکه بهتر سازم ها را
عرب کی دیده بوده در [illegible]
[illegible] ۳ هنگام اشار [illegible]
برای [illegible] کردن [illegible]
مرا درای عرفه بوده اشراق
[illegible] یابد [illegible]
کجا کی دیده بوده [illegible]
رجوع همه قلیا
[illegible]

بیاور دل به پیش چشم انور — نمودن نرم و گفتی یا محمد

که زنده میکند [illegible] آنرا — ز آتش دل برآرد گلرخان را

چه [illegible] آید بمحشر روز آخر — تن پوسیده شان با عظم ناخر

[illegible] نا بینا و نادان — بیا بشنو ز خاصان رسولان

عزیر آنکه از حق بود آیت — که آنکه بود او ز اسرار بعثت

[illegible] او را در الصحرا بمیراند — تنش صد سال در الصحرا بماند

پس از زنده شدن دید او حمارش — شده پوسیده و بگذشته کارش

سپس دید استخوانهای خر او — بهم پیوسته شد با امر داور

پس آنگه دست قدرت بپوشاند — چو بنگر آن استخوانها را بپوشاند

بگو ای شیخ احسائی دانا — بود در جسم خر هم هور قالبا

کند گر قالب هم عظمت [illegible] — بگویی کان بود ز اقلیم [illegible]

در آن عالم نباشد این عناصر — بگوییم باز هم جسمش [illegible]

و جوش آنکه که خواهد گشت محشور — بدان زنده شود با قالبا و [illegible]

خلیل الله بگفت ای رب [illegible] — همی خواهم بدانم کیف تحیی

چه آنکه مرغها را کشت و کوبید — سپس از قدرت خلاق را دید

[illegible] آن مرغان [illegible] — بشد زنده و با اجساد آنان

بهر

همه دانند ای شیخ مجدّد

نباشد او ز آب و گل سرشته

جسد نامند و هم قالب مثالی

بود آن جسم [illegible]

[illegible]

[illegible] از این بشر [illegible]

ندارد حور [illegible]

[illegible]

[illegible]

پس از [illegible]

که [illegible]

دگر [illegible]

جناب شیخ احسائی [illegible]

پس از [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

که باشد [illegible]

بود [illegible]

دگر [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

۱۷

و ز ... [illegible] دلهای بیدار هم / برد از ارض جان اعرض [illegible]

دگر تشبیه [illegible] حق را / پس از دیدن تو بر گردان ورق را

[illegible] بود [illegible] / بلفظ میت آورده زمین را

[illegible] فانزلنا به الما / بدینگونه بود احیاء موتی

[illegible] / پس از باران پر از زوج بهیج

[illegible] / برویاند همو چیز اندر اموات

[illegible] / زمیران خود [illegible]

دگر گوید فرستادیم ما باد / بگردان باد [illegible] از ابر باد

برانیم ابر را آن شهر مرده / بباران زنده شد ابر فسرده

[illegible] / همی [illegible] از نشور [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] اذا کنا ترابا / پس انکه [illegible]

[illegible] اذا کنا رفاتا / چنان خلق [illegible]

[illegible] اذا کنا عظاما / [illegible]

[illegible] اذا کنا [illegible] / [illegible] زنده شود [illegible]

[illegible] اذا [illegible] و [illegible]

شوید [illegible] زنده چو [illegible]

یکی هم با اذا [illegible] گرایید

چو [illegible] نبود معبود آگاه

که [illegible] کرده نقش ناحق [illegible]

خبر داده که باشد حشر کفار

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

همه اینها لوازم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] او [illegible] نیز [illegible]

[illegible]

[illegible] لی که بود اد [illegible]

گروهی کور [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

که [illegible]

[illegible] او لاد و [illegible]

[illegible] او لاد [illegible]

نه تنها او بسی درویش صوفی
از این آیت سخن آورد گر شد
نوشته شیخ در شرح الزیاره
برای شرح فی ابدان اجساد
که هر جسم آب و باد و آتش و خاک
ببین [illegible] که در این دهر فانیست
عناصر هر یکی [illegible] بارد [illegible]
نماند بر جسد آن نور قلیات
بشر آدمی [illegible] و سبکبار
در [illegible] خیلی دیدم از او
نوشته از تراکش آن عناصر
بدان مانند بدان زحمتی که با زور
بود فردوس و دوزخ ها اجساد
چو [illegible] استغنا برای [illegible] بود
[illegible] در خانه خلوت زنند بستر
[illegible] از آن استخوان
[illegible] وقت آخر کار

حکیم اهل دل و فیلسوفی
معاد جسم ولی زانکه [illegible]
[illegible] باشد در این
در اثبات [illegible] مطلب زنید داد
نباشد لایق آفاق و [illegible]
پس از مردن [illegible] با بود و [illegible]
رود یک یک بسوی مرکز خود
قیامت بهر آن اجساد برپا
بود داخل شود در جنت و نار
در این ها نحن فیه [illegible] نیکو
به برگشتن نمیباشند قادر
تو کردی از بدن ابدان [illegible]
نه اهل آب و خاک و آتش و باد
از آن [illegible] بر ده [illegible]
ز آدم لا جرم انفعال دیگر
که باشد در کتاب شیخ بوده [illegible]
که در شرح الزیاره دارد آن [illegible]

از آنها بیشتر تفصیل بوده [illegible] بود [illegible] بوده

من [illegible] ساده کردم با کبازی [illegible] کشیدم روده را با آن [illegible]

از آن نالوعه پر کردم سبو را به جز [illegible] خود نوشتم [illegible]

بجلد سوم آن روح و ریحان
نمودم ثبت اگر داری تو برخوان

بیا ایرج سخن از روده آمد بزن هم آنچه در دل بوده آمد

نموده شیخ با نظم ترکتازی بمعراج نبی روده درازی

نوشته [illegible] دنیا گاه معراج بدنیا ماند از آن صاحب تاج

عناصر در کرات [illegible] کاشانه بماند و شد مجرد آن یگانه

بروح و [illegible] بکرد عبور قلیا [illegible] بود رفت او از این [illegible]

اگر معراج [illegible] [illegible]

بجا [illegible] بود [illegible] [illegible] اندر [illegible]

اگر در دل [illegible] را [illegible] [illegible]

ملائک را [illegible] زد مخاطب [illegible]

بگویید ای ملائک [illegible] ببینید که [illegible] [illegible] خواهید

کنون روشن بود [illegible] [illegible]

بود معراج [illegible] که [illegible] را [illegible]

دلا [illegible] چونه در
که [illegible]
[illegible]
[illegible]
بود [illegible] جان
بزرگان را سری بود فرش [illegible]
[illegible] می‌دادند درکار
[illegible] روح [illegible] هست [illegible]
[illegible]
که [illegible] از زمان است [illegible]

دیگر از [illegible]

روزی پور سینا با ابوالخیر
[illegible] جسم [illegible] در طبیعت
[illegible] روح [illegible] خود دلیل [illegible]
[illegible]
[illegible] که [illegible] بر هوا [illegible]
[illegible] جسم ثقیل
[illegible] ابوالخیر
[illegible]

ابوسعید [illegible] ابوالخیر [illegible]

دلا تا بار افزون [illegible] هوا [illegible]
قدم [illegible] اندر [illegible]
[illegible]
[illegible] جسمی [illegible]
عروج روح [illegible] بود [illegible]
که خود را [illegible] بود [illegible]
وگرنه روح [illegible]
نه تنها روح [illegible]
بود شاهد که [illegible]
ولیکن روح ز امر الهی است
بیا خوش قصه‌ای گویم [illegible]
[illegible] این جسم [illegible] چو [illegible]
[illegible] انوار [illegible]
که [illegible]
[illegible] بوسعید [illegible]
برفت و بام [illegible] اندر هوا [illegible]
[illegible]
بود [illegible]
[illegible]

بیچاره [illegible] کردن [illegible] | ز مهر [illegible]
نخوردستم طعام از مطبخ او | چو [illegible]
از آن قرص سلیمانی که خوردم | نخورده ملح [illegible]
بسوی خضر که شد رهبر نشستم | چو [illegible]
چو خفاشی نمودستم از آن ره | بمهر انور آن ماه [illegible]
ز ضعف خانه اش خودی سیاه | از آن خود [illegible]
بدست اهرمن کردان نگینم | بنقش باز [illegible]
نکرده درد جام مصطفی را | بدست آورده [illegible]
ز کردو نا کران [illegible] جسمانی | نمایه کاه [illegible]
پس انتقال بروح او نشاید | که [illegible] را چو [illegible]
چه مانع بوده آن در زمان را | که با روحش [illegible]
چه باشد گر بسان [illegible] آن ماه | میان دلو بیرون آید از ماه
مگر نور [illegible] را | که نزد شه برد با خود [illegible]
چو خورشید [illegible] نور سینا | منور شد [illegible]

بجهل شد سقی کرد اعتراضی
[illegible] الله گدازی

بیا ای [illegible] بدل [illegible] آه | بیادم [illegible]
زمان [illegible] اندر شهر تبریز | [illegible]
نمودن [illegible] از شهر [illegible] | بلطفی [illegible] اورد

برون [illegible] پا بوده [illegible] پنبه / ز [illegible] خود برون آورد پنبه

نمیدانم که این از خود برون بود / و یا از پنبه‌های مادرش بود

[illegible] پنبه را او کرد از هم / جدا از [illegible] سپس [illegible] آدم

[illegible] او را بر هوا [illegible] داد / برفت او در فضا قدری بیستاد

پس [illegible] بیشه یکبار / بیابانی آمد و افتاد از کار

جدا از دامن مادر [illegible] آئی / چرا پس بچه‌ات شد [illegible] جدائی

بلی مقداری از جسم ثقیل است / همه اجسام [illegible] ثقیل است

بگفت ای بلبل باغ [illegible] است / که این پنبه [illegible] است

که گردم باز از هم [illegible] بودش / علاوه هم نبودم [illegible] بودش

[illegible] خیز / نشد [illegible] رود در آسمان نیز

پس ای نوباده‌های باغ [illegible] است / چو لاله [illegible] داغ است

[illegible] من / ضیاء و نور چشم [illegible] من

چو بلبل نغمه خوان [illegible] / چو [illegible] نکته دانان [illegible]

[illegible] ای طفلان [illegible] / مثال [illegible]

[illegible] / [illegible] بهار [illegible]

[illegible] / [illegible] قرار [illegible]

[illegible] / ز دیدار [illegible]

[illegible] / که آنهم [illegible] شد او [illegible]

[illegible] / [illegible] شد [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ایجاد [illegible]

[illegible] آمد [illegible]

[illegible] بوده [illegible] شاه

[illegible] که قادر [illegible] شمارد

[illegible] خود اندر [illegible] دار

[illegible]

[illegible] دار [illegible]

[illegible]

[illegible] چو [illegible]

[illegible]

که بی سایه او نور را کاینه بوده | خور تابنده اش بی سایه بوده

بود شق حق آدم سایه او | ز کرسی قدر [illegible] پایه او

بر اهل بدی سایه نیکو کرامت | که بد در سایه از شمس ولایت

شه داده [illegible] قرآن ثنا اش | که من یک بنده ام از بندگانش

نوشته [illegible] از فر کمال | در اوصافش کمال شیر یزدانم

که در حق علی رای مه این آیت | که او اعلی ز خیر المرسلین است

نگوید این قرآن ز من نیست | زباغ سرمدیست از این چمن نیست

دیگر [illegible] ای شاه [illegible] | بود اندر [illegible] تا آن قرآن

جهان را پر ز [illegible] خویش کرد او | [illegible] داده [illegible] همچو مرد او

[illegible] با اینهمه در خیبر [illegible] زین | که چون آواز [illegible] گرد [illegible]

اگر کس [illegible] | بود [illegible] از این اند فروتر

[illegible] | همو [illegible] را [illegible] بردی

[illegible] خورده [illegible] | زیاده [illegible] کرده در این [illegible]

[illegible] زاز | (آیت دلو) [illegible] او در آخر

که [illegible] بود | بود الله ولی (۸ [illegible]) بود

مقام مصدر برادیده عالی | [illegible]

نباید بی تصرف [illegible] بودن | نه فرزندان [illegible] ابد بوده

[illegible] تو [illegible] بالا شما را | [illegible] شمار ازین [illegible] را

بذکر [illegible] دارای [illegible] | [illegible] را [illegible] بگو انّما

بیا ملکت سلیمانرا اگر مور | شمارد کو [illegible] او [illegible]

اگر نشنیده باشی تو درین باب | انا افصح من ربّی [illegible]

نباشد این صدف ازان دُر ناب | [illegible] باشد [illegible] الدین [illegible]

بود این حرف ازان [illegible] | نه از شیر خدا باشد ز روبه

وگرنه [illegible] میر [illegible] بود | بزرگ و کوچک در [illegible]

علی شیر خدا لیکن اضافه | نباشد چون عجوزه با کلافه

صفت [illegible] خدا شیر خدارا | [illegible] ترکیب را بر [illegible] را

بروزی مصطفی دیدان نکو [illegible] | فرامان میرود فرمود [illegible]

هزاران آفرین بران دلاور | که درستی از پدر می باشد اکبر

سپس کنیاتش بوده ز آدم | هزاران سال در [illegible]

بلی وحدت ملک ازاین عبارت | بود [illegible] مقدم بر [illegible]

غرض بوده [illegible] در [illegible] اعظم | نه در روح روانم ان محمد

[illegible] روح روانست | [illegible] تکرار تو [illegible] در [illegible] ان

[illegible] بود | [illegible]
[illegible] کرده در گوش | [illegible]
[illegible] داشت [illegible] | [illegible]
[illegible] او [illegible] کرد | [illegible] ندارد
روان او [illegible] بود [illegible] | [illegible]
[illegible] چشم او میدید از پیش | [illegible]
همه [illegible] چشم و گوش بوده | [illegible] فکر [illegible]
[illegible] آن [illegible] | [illegible] بود [illegible] داد [illegible]
[illegible] بود [illegible] | که نبود بر میان او [illegible]
[illegible] از [illegible] داد [illegible] | شدی [illegible]
[illegible] | [illegible]
نبودی عشق از رشته کمر را | کمر کردی عیان [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] بود | درین [illegible]
[illegible] | درکنج [illegible]
عناد [illegible] دارد [illegible] | چو [illegible] دانه دارد [illegible]
بود [illegible] | بود [illegible]
بود [illegible] | بود [illegible]

گواه این بیان از حد فزون است | بیا زانها به هر یک نص روشن است

بجسم او خدا بوده مرتبی | دلیل این ابیت عند ربی

دگر اثبات اینگونه معانی | بود ثابت ز نقص من رآنی

نبی گوید که من نور حقیقم | بزیر این شفق بی رو نشستم

شکافم گر ز کرده ام شفق را | عیان سازم ز نور رب فلق را

بسوزد کوکب و ماه از جمالم | جمالم فایق آید بر بلالم

خلیل الله به بیند شمس بازغ | شود از نور ماه و نجمه فارغ

پرستد این جمال بازغی را | نگوید لا احب الآفلین را

افول من نه مثل نجم و ماه است | افول من به بزم شرب شاه است

سپهرم جام و من عکس دافق می | نه چه ساغر را بل شود عکس از افق کی

لب عکس و لب جام و اب شه | نگردد تا یکی بسته بود ره

افول من بود آنکه ساقی | کند با عکس روی خود تلاقی

زبهر بذل آن شیرین شمایل | شود عاکس بعکس خویش مایل

ببیک جذبه چنان گردند یکرد | که بیند هر که گوید فاش هو هو

پس آنکه شه نماید اینچنان رخ — که گردد فانی آن سیمای فرخ

پس از جذبهٔ اشراقی خود — بقا بخشد بوجه باقی خود

نماند دگر از ما بوی کس — و یبقی وجه ربک باشد و بس

بگلزار بقا در باغ سرمد — نماند جز گل روی محمد

محمد ماند و بوی محمد — محمد ماند و روی محمد

محمد ماند و فال محمد — محمد ماند و آل محمد

محمد ماند و مهر محمد — محمد ماند و سپهر محمد

چنین تعبیر و تشبیهی در افنا — نگفته هیچکس حتی که ملا

بمولی نسبت ما ندارد بدا دم — عبث کردم نبود اصلا بیادم

که او شاهنشه دیجور بوده — وجودش هستی هر بود بوده

بلی هر کو مست و دلیر گردد — ز بی عقلی حریف شیر گردد

نمیخواهد نماید سرفرازی — بکف گیرد سر شیران ببازی

شود در پنجهٔ شیر او فدائی — چه شیر از هم چنین شیر ندانی

علی المشعل برد د باشد — که از جودش نما موجود باشد

علی آن مایهٔ پرسود بوده   که بودش بود بود بود بوده

مگر نشنیدی از ملا که فرمود

علی بود و علی بود و علی بود

بیا ایرج شوران بحر مواج   بس بیت اینقدر در اثبات معراج

بیا تا بار دیگر از معادت   بیارم نکتهٔ دیگر بیادت

در آن خیلک مثل شنیدی آلمان   [illegible]

هوا را کرد مرئی و مجسم   [illegible]

[illegible]   هوا چون [illegible] خوردند [illegible]

نخاله [illegible] اسبان   نخالهٔ [illegible] شد کود [illegible]

پس اینجا [illegible]   که ایزد [illegible]

مگر اجزاء [illegible] ای هنرور   ز اجزاء هوا [illegible]

در اینجا [illegible] دارند [illegible]   [illegible]

شمارد [illegible]   [illegible]

[illegible]   بروان [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible] پدیدار   [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible]   به بند پیش [illegible]

[illegible] — پس [illegible] بر تربیت [illegible]

[illegible] — همان [illegible] ساز [illegible]

چو [illegible] — [illegible]

بود [illegible] منکر [illegible] — ببینی [illegible]

[illegible] ساز داد او را — چه [illegible]

ز [illegible] نطفه [illegible] — مر اورا صبغة اللهی بهر آن

دهد هر زمانش دیگر رنگ دیگر — ز آتشیه زداید زنگ [illegible] دیگر

[illegible] — بیابد در دمی صد گونه خلقت

در آن بزم طرب [illegible] ساز — هزاران پرده پردازد به یک ساز

تبدل بیند او چندین هزاران — ز حال نطفه تا مضغه شودان

پس [illegible] نوبت نقاش — میان خون و [illegible] و شاش

دگر [illegible] دگر [illegible] — دگر اعراق و [illegible]

دگر [illegible] ورود ده — در [illegible] ستوده

[illegible] — [illegible] فراوان [illegible]

[illegible] — مکان [illegible] بود [illegible]

[illegible] — [illegible]

که [illegible] بود — جمال [illegible] بود

ز [illegible] راه عشق رهزن — عزیز من مشو تو کمتر از زن

خداوندا [illegible] — [illegible]

که من معبود [illegible] نیازم — [illegible]

اگر تو غیب [illegible] — که بعد [illegible]

پس از چندسالی [illegible] — ز شوق دم [illegible]

گمانم این بود ای مرد باهوش — که تو بنموده [illegible]

نفخت فیه از آید [illegible] — چو من آتش [illegible]

بسوز دل نشوی عاشق [illegible] — [illegible]

بگو نی دل بگرداب [illegible] — [illegible]

دل ما خانه [illegible] — مرا با خانه [illegible] مردم [illegible]

ز سوز دل [illegible] — چه غم دارم [illegible]

هر آن من ز [illegible] سر درآرم — ز سوز دل [illegible]

خبر کرد [illegible] از سوز دل — بخشیدم [illegible]

برو از [illegible] — دل ویرانه [illegible]

دلا گو [illegible] گرد — سر افکنده [illegible] دلبرم [illegible]

[illegible] — بسوز دل [illegible]

دل از مردم [illegible] — مرا [illegible] مردم [illegible]

در [illegible] — [illegible]

دلا گو [illegible] — بخانه [illegible]

دلی [illegible] افسرده [illegible] — [illegible] چاره [illegible]

دلی کو [illegible] پاره [illegible] — [illegible] دیده [illegible] مرده دارم

بسوز [illegible] را آتش [illegible] — چه سازم [illegible] بود چه [illegible] دستم

نه دستی [illegible] بغمهایش ببندم — نه پائی تا ز [illegible] آتش گریزم

نه گوشی [illegible] زش [illegible] — نه چشمی تا ز کردارش بپوشم

به تیشه [illegible] وزنها [illegible] آشد — به [illegible] قلب [illegible] و نرا [illegible] آشد

نه صبری در دل آلوده دارم — نه تابی در تن فرسوده دارم

اگر دردم یکی بودی چه بودی

وگر غم اندکی بودی چه بودی

بیا [illegible] در عرفان مکن باز — که شیخ ما نباشد اهل این راز

بیا [illegible] شیخ [illegible] بیا پیش — مکن دیگر تو رسوائی ازین بیش

چه اصرارست [illegible] داری — چرا ما را [illegible] آوری

ازین اصرار تو آخر غرض چیست — چه باشد [illegible] خوشی [illegible] چیست

تو آخر از [illegible] عباری — حقیقت پس [illegible] گشتی [illegible]

چرا [illegible] دی تو انکار ضروری — که استادان نمایند از تو دوری

شوند از یاوه گوئی تو دلگیر — نمایندت [illegible] لعن و [illegible]

نبوده اینچنین امری در اسلام — که [illegible] بود [illegible] مثل تو علام

علاوه شیخ الرئیس [illegible] — صراط [illegible]

پس از او [illegible] بنالیش — نشست [illegible]

امور [illegible] شاگرد [illegible] واقع — یکی [illegible] شد [illegible]

یکی [illegible] از آن چشمه بخورد آب — ترقی کرد [illegible]

همان بابیکه بد مکروب امراض — زدی او [illegible] خود [illegible]

نشسته پای درس میر کاظم — بصیرت [illegible] قطع و [illegible]

بکلاش خوب و با خطی درشتی — بگفتی [illegible] چه [illegible] از او [illegible]

بگویم مختصر [illegible] درین باب — که شیخی هست میوه [illegible]

اول شیخی شود و آنگه بگرمان — رود آخر شود بابی [illegible]

بیا خوبی [illegible] بسال از بهار [illegible]

بود [illegible] دارد [illegible]

بیا این سخن از حد فزون شد — [illegible]

بگو حالا سخن دیگر بیا هو — [illegible]

اگر گوئی ... [illegible] ... همه ... بود ...

[illegible] ... بحشر آید بجانی ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

دگر را دیو ... برقی دل افروز ... که ... [illegible] ... است افروز

... عجوبه را با صنع ... [illegible] ... صافی از اندازه ... [illegible]

... با ذکر توحید سالی ... منقلب ... باشد ... [illegible]

ز صندوقی ... [illegible] ... لسان ... [illegible]

خوانی ... باشد او را ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

رها ید پس از ... [illegible]

[illegible] ... و یا آنکه متاع از ... [illegible]

همه ... [illegible]

... اگر کوه است و دره ... [illegible]

[illegible]

افزاید ... [illegible]

عدا انکه که خواهد ...
پس از آن اد تند ... خیزد
بموج آرد بجنباند همو را
... زیره ...
... از این ...
رود ... شود
کنند ... سوی ...
صور انکه بقر مال ...
رود ... روح اندر ... خویش
دگر نقصی نماند در ...
اللانتیج ...
پس از این خوش ...
... آیات
... اهل تنزیل
که ... انروز
که اندر ...
عرق انقدر ...

... چنانچه ...
... ایدر ...
بگردد ...
شود ... اندر ...
که افروزند ...
بگردند ... خود ...
بیابد دگر ...
همه گردد ...
... دل
بقدر ... دلی داری اگر
وگرنه ... دل ...
دگر ... از ... نهارد
گرد ...
به پشت ...
عرق ...

[illegible]

[illegible] دارد ایجا [illegible] قلیا — در آتش [illegible] بود عشق [illegible]

عشق در دهاره بوده اگر کس

[illegible]

[illegible] انکار — اگر انکار گرد اهل ضلالت

[illegible]

اگر این رازم از پرده در آید — همیشه هم کرنا [illegible]

ثانی ثانی آنکه این برادر را — بیادآری تو شاخ [illegible]

بدین کلمه شود او اهل غیرت — نه هر [illegible] نکه کرده [illegible]

یکی زایشان بگفتا دختر خویش — تو [illegible] کرده گفتم نه [illegible]

ولی از دختر من موی عانه — نیفتد مثل مولانا [illegible]

بهل آن مستحب این مستحب را — معارض کی [illegible]

بکف ساقی طبعم جام دارد — [illegible] ابهام دارد

ندارم دختری من هیچ از جانش — برو ای مرتضی [illegible] بودنا

سوم خارج شدن از دین براحج — بود ایرج با خضا و نوان

بدستت پاره کردی گر تو قرآن — شدی مرتد نداری دین و ایمان

نه قرآن بلکه اسماء خدا را — و یا نام رسول و اوصیا را

کتابیکه در او ادعیه باشد — و یا یک مسئله فرعیه باشد

و یا اخبار در وی بوده مزبور — زدی آتش از آنها انداختی دور

و یا کردی باستخفاف پاره — شدی مرتد نداری هیچ چاره

مراقب باش پس ایرج مبادا — کنی تو هتک تو بر زاد [illegible]

بلغزانی ز کوی شرع مگذر — که دیوارش چنانا شکند سر

مرا آنچه در شریعت احترامش — بود لازم باستخفاف [illegible]

بود نازل شود هر روز بیان آن / بدون گو بود شود از دین و ایمان

صلوات [illegible] و [illegible] / طواف و هر دو له [illegible]

اذان و اذانش الله اکبر / امام و [illegible] هر دو محراب و منبر

حدیث و [illegible] مسئله آن و واعظ / خطیب و خطبه و قرآن و حافظ

علوم دینی و دیگر معارف / عزاداری سینه و روضه خوانات

همه اینها به اسم شرع رفتند / ز شاخ و برگ این باغ و درخت هم

به هر یک زین کس از نو آن باید / ز دین احمدی بیرون در آید

و گوید فعل اینها چه چیز است / که حقه ناروا و [illegible] نیز هم

بحقش قتلش مرتد شود او / دمی بیدار شو از خواب یا هو

یگانه عالم و عارف [illegible] / تقی که مجلسی را بوده والد

نمارد بهر کفر و رده اسباب / نویسد در کتاب خود در این باب

[illegible] اهل علم از کفت شک / با [illegible] مرتد [illegible]

[illegible] بود آن کس که باشد / بشارت گردان خود رحمت بر او باد

که رفتن [illegible] با شید / یکی که ره روید از هم بیاشید

کمتر [illegible] یک سر و پا / ز راه جهل خود گوید کم [illegible]

رود پای پلو با [illegible] / شود نان [illegible] پاره از [illegible]

که گر با سرا گوید خدا را / ز نو [illegible] او [illegible]

و یا ضد تقیه را قتلش بپرس / بود واجب در آن [illegible]

بمرتد هر زدل کار امام است | وظیفه نایبان خاص و عام است

ولی در این یکی هر کس که قادر | شود ادراک شد با امر قادر

بشرط آنکه عرض و مال و هم جان | از او محفوظ باشد هم ز احوال

نگشت از جرم او باشد فزونتر | از آن هتاک بر عصیان کافر

اگر مجبور شد در گفتن بد | مر او را تا بس نبود نیست مرتد

در مطلب باید باقی ای برادر | در گذشت کن ایشان را چو گوهر

گر از روی غضب آن مرد بدخو | بگوید رده تا بسی نیست بر او

بشرط آنکه اندازد مر او را | غضب بالمره از ادراک اشیا

اگر جاه است اگر آتش اگر آب | کند او خویشتن را پرت و پرتاب

که عقل اینچنین آدم زایل است | غضب گفتند قسمی از جنون است

اگر باشد ازین اندازه کمتر | بگوید رده بیشک هست کافر

دگر جاهل بود جاهل دو جور است | یکی معذور نبود دیگری هست

اگر جاهل بموضوع است آن یار | بفعل او نمیباشد اثر بار

کتابی را زمین زد شد یقین پس | که قرآن بوده مرتد نیست آنکس

اگر جاهل بحکم است آن ز حق دور | بفتوای همه او نیست معذور

نمیدانست اگر توهین نماید | بخاک کربلا از دین در آید

شود خود واجب القتل و عیالش | ز دستش در رود مانند مالش

چرا دائم پی حسرت و سودا را / ندانست این چنین یکسر عدا را

بود معروف او دشتی و بومی / بقول مرد حق ملای رومی

شناسد گوز کاوش در شب تار / نشناسد بروز او سیاه دیار

شمارد نام ناخنهای پاریس / در امر دین بود کوله و کیس

گرامی بشمرد مرد آغا ترا / ولی توهین نماید جان بابا را

بخندد بر کلاه اهل کینه / بخندد بر حسین و بر سکینه

درین ماتم پریشان میکند مو / بگرید بر حسین ترسا و هندو

کند این ماجری بر سنگ تأثیر / ولی غیرت ندارد ایرج پیر

بگردی گر نقاط ارض یکسر / نیابی ایرج از خود بیشرف تر

نبود از خمها بر سینه اش بس / تو هم زخمش زنی ای مرد

جان زینبش میسوخت دشمن / تو ایذائش کنی ای

نبوده کافیش ایذا و محنت / تو افزونش کنی ای

ز سوز اصغرش میسوخت بالش
تو با نوک قلم کردی کبابش

بیا ایرج شنو قصه گذشت / بیاید بلکه بر سر عقل ده دشت

به زبانی عزاخانه سراپا / بدی کانجا یهود و گبر و ترسا

نه بد مانع اگر آید نشیند / ز گلزار حسینی گل بچیند

بروزی گاه رفتن ایک فرنگ — دم در کردنی مجلس درنگ

بصاحب تکیه وجهی داد دلگیر — بگفت این وجه را فردا بهر خیر

به اهل عزا نوشند یکسر — سبب پرسید و گفت از بهر کافر

شنیدم روضه خوان میگفت دیروز — که در اندیشت پر غوغا و با سوز

میان خیمه اندر گاهواره — بدی یک طفل زار و شیر خواره

نبوده شیر در پستان مادر — که نوشد جرعه ای تا زپرور

ز تاب تشنگی او کرده بد غش — شنیدم این دم بگرفت آتش

تو فردا شیر ده بر خلق دانی — نماید بلکه این انرا تلافی

بگویم ای فرنگ خانه آباد — ز احسان حسین روحت شود شاد

بفهم خوشی کردی تلافی — ولیکن شیر دادن نیست کافی

تلافی ان باه است دفعان است — سرشک شور چشم شیعیان است

بگویم قصه دیگر درین باب — بلرزاند جهان را همچو سیماب

بگفتی روضه خوان بالای منبر — حسین بن علی فرمود لشکر

بکشتید اینهمه انصار و یارم — دگر من یکنفر یاور ندارم

درین صحرا درین دشت عیالم — بزیر پای عدوان پایمالم

دهیدم ره بگیرم دست آنان — روم اندک سوی شهر فرنگان

فرنگی چون شنید این حرف دلجو — بگفتا کاش او میامد اینسو

اگر هیآید از او ما حکایت   نمودیم اندران شهر و ولایت

بگویم ای فرزند دل پریشان   مگو نامد مشو آزرده زنیشان

بود ان یار نیکو با تلطف   ندارد وعدهٔ خوبان تخلف

بگویت ایمه خوش منظر آید   نشد امروز روز دیگر آید

بفرقت ان همای بال بسته   یقین آید مشو خاطر شکسته

بمحفل دیر تر آیند خوبان   پس از عمری رسد دردی بدرمان

بعاشق میرسد معشوق ازان دیر   که گردد عاشقش از جان خود سیر

ز خواب غفلت ای جان چشم واکن   طبیب آمده دردت دوا کن

تو اندر خواب ناز و لیک دلدار   ببالینت بود چون بخت بیدار

بتاریکی خیال برده است خوابت   که بیدارت نماید آفتابت

بیا ای نور چشم چشم کن وا   بچشم پرده دارت کن مداوا

بچشم ذره بینی کن نظاره   سوی مغرب زمین ای ماه پاره

به بینی ظاهر شده الحق علامت   رسیده وعدهٔ روز قیامت

ز مغرب سر زده خورشید رخشان   ازو پائی شده خاطر پریشان

که یارب این چه نور حقیقی است   همی خورشید یا نور حبیبی است

خدایا از کجا این نور باهر   بقرآن مستتر گردیده ظاهر

ز قرآن مستقیم چیده اساسی   حبیبی بوده عجب مرد سیاسی

بیا هر کس طریق خویش پوید سخن با [illegible] درای خویش گوید

[illegible] خویش گوید نور مهتاب غذا هم [illegible] من دارد [illegible] شاخ

فرنگ چون ندارد آن فراست که بیند نور می بیند سیاهست

نمی بیند بجز کرمی از آن خور سیاهست [illegible] بود [illegible] کور

یکی گوید بقرآن انما النجم [illegible] گفته [illegible] در آن [illegible]

بدون دوربین و بی تلسکوب میان مسکراتست او دیده [illegible]

ازین گفته عیان و اشح بود بر که بوده احمد [illegible] دلتر

بیا ای عالم دیر دگشته ازین حمقی نه بوئید [illegible]

کنون چون ماهی افتاده [illegible] ز آلعوره این باب [illegible]

یکی گوید در [illegible] توان بنمود با او [illegible]

بصد اعزاز بر دارد همو را ز گلشن میبرد آن باد بو را

[illegible] گوید دل از انوار قرآن منور [illegible] شدم [illegible] مسلمان

پس از [illegible] محمد بوده بر حق ازین بهتر [illegible] احمق

یک از باب مثل مثلها شد ایجاد ز [illegible] بود [illegible] از آن

تو خواهی [illegible] بخوان تفصیلش را در جرائد

در افریقا و اروپا و آمریکا عیان گردیده [illegible] روزنامه

خبر آمد که در خاک اروپا محمد ساخته طرفه [illegible]

که گاه کارهی گوید مسلمان | دهد آب از زش رد ید مسلمان ٧
دگر در حرمت مسکر آرزو باز | دران کشور شده میخانه باز
که هشیاران در این میخانه مستند | خمار باده بزم الستند
درین قرن مشعشع زین معانی | شده عصر طلائی شعشعانی
گرفته نور حق روی زمین را | خود خاتم خبر داده همین را
بیا دین خدا چون مهر تابان | اگر از یک افق گردیده پنهان
همان آنکه همان خورشید انور | یقین از مشرق دیگر زده سر
در ایران گرچه نزدیک غروب است | ولیکن اول صبح اروپ است
نود الصبح امروزی علامت | که نزدیک است فردای قیامت
شود آنکه قیامت را کرد فهم | که از مغرب برآید مهر انور
همانا آفتاب دین مبر حق | زده در آن افق بانگ انا الحق
همه ذرات را بنموده مجذوب | رسیده طالبان حق بمطلوب
ولی افسوس از این کال میهمانان | رسند از ره سران خوان احسان
نه بینند انهمه خشک و تر یرا | نمی بینند زر جعفر یرا
بلی آنکس که دارد جنس فاخر | در و مرجان و یاقوت و جواهر
نشیند در دکان خویش شاد | زبان ساکت ندارد داد و فریاد
نگوید او که من خانه بدوشم | بیا پیشم النگو میفروشم

٧ دگر گفتند هم در ملک آمریک همو ترتیب داده تازه فابریک که کافر را بگرد جفته جفته برون ریزد مسلمان دسته دسته

حدیث است این که عالم چون درخت است
کدامش زاهلبا دور و نادیست
نگویم بد بود هستند تو قاصر
مبلغها که در روی زمین اند
بود پای بنی دستگاه ایشان
اگر جسم از ایشان است منفک
درین گیتی چه باشد بهتر از این
ولی دارم دریغ از اینکه آنان
ندارند آنچنان نور و صفا را
مر ایشان را نگردیده است قسمت
بمانی البیت اهل البیت ادری
بمخزن اندر است انوار قرآن
نگردد از خطاب حضرت رب
ز قرآن محمد از که در ره
حدیث است این که قرآن را بما نکس
مخاطب کیست برگو الخوش اقبال
مخاطب احمد مختار باشد
امام هشتمین گفتا که هذ هذ

رود پیششان هر آنکه خدمت است
بگشتی بهر تبلیغ رسالت
غرض اینکه مخالان مارا تقصیر
هوا داران اسلام مند و دین
نبود دست شما همراه ایشان
یقین روحم با ایشان است
که کوشد آدمی در خدمت دین
نبیند آگه ز رموزات قرآن
که بشناسند آل مصطفی را
پس از احمد کتاب الله و عترت
بمحفل کی رود چوپان صحرا
ز اهلش در خور است اسرار قرآن
کس آگه در جهان غیر از مخاطب
کس آگه نیست جز من خوطب به
نفهمد کو مخاطب بوده و بس
مخاطب نیست جز پیغمبر و آل
مخاطب عترت اطهار باشد
بقعر ارض ببیند آب
المالیده

[illegible]

بی داده خبر مهر اهل دیدان — که باریشش کند تفسیر قرآن

عذاب او ز بی از مردان ایتم آ — نشیمنگاه او نار جحیم است

نداند معنی قرآن رعیت — همین باشد از آن آل و عترت

رایغ مهر گیر از ماه تابان — بپرس این معنی قرآن ز قرآن

چنانچه نقل کرده ابن عباس — که از مولی شنیدم اعلم ناس

ز معنی آیه پرسیدم شها تا — بگفتا شب بیا در خانه ما

چو رفتم نصف شب مولای شونحه — چه باشد اول قرآن تو بر گو

بگفتم فاتحه گفت اول آن — چه باشد گفتمش بسم الله ایمان

بگفتا اول بسم الله انجا — چه باشد گفتمش قربان تو با

ز باء بسمله بگرفت آن شاه — بگفت و گفت و گفت آنگاه

سفیدی در افق گردید پیدا — هنوز آن بلبل شوریده شیدا

عیان گردید تا که صبح صادق — ز نطق افتاد آن قرآن ناطق

ز غیب آمد صفیر آشکاری — پی صعوه شد آن باز شکاری

شه از مهر باز از جای خود جست — هزاران در ز حکمت بر رحم بست

سپس فرمود ابن عباس از این بیش — نمودم بیش از اینها گفته خویش

پس آنکه گفت امام انس و جانم — اگر خواهم من البته توانم

ز تفسیر همین یک فاتحه پر — نمایم محمل هفتاد اشتر

امام چنین گفت ار بیابم — بعلم خویشتن حامل چو بابم

ل لیه لام نوراد ... الدل ... ازدا منه

ز نقطه

ز لفظ الصمد در قل هو الله / بدین نظمی که دارم هم البته

نمایم منتشر توحید و اسلام / دگر ارکان دین و شرع و احکام

سپس فرمود چون بابم من زار / جلیم خویشتن شامل در این کار

که بابم مرتضی پیدا نفرمود / کشیدی از در سینه آه پر دود

بگفتی آه کاندر سینهٔ من / بود علم زیادی از خفی فن

نمی‌یابم کسی خوانم به پیشم / بدو گویم کمی ز اسرار بیشم

سیا مولی بها مول شنس نگفتی

همه راز خود با چاه گفتی

بیا ایرج سخن افزون شد از حد / ولی گفته نشد اقسام مرتد

اگر مرتد شد آن تازه مسلمان / همه ملی بود تکلیفش از آن

تنش گردد نجس اما عیالش / شود بر او حرام آنگاه مالش

بود مهجور از او گر توبه کرد / ~~زنانش گر چه ... مرتد~~

زن مرتده را مانند او دان / ندارند اندر این هم فرق چندان

پس از توبه کنند ار باز ره گم / پذیرفته شود تا بار چارم

بچارم بار اگر گشتند مرتد / برای هر دو کشتن می‌بود حد

زن مرتده را در کفر و توبه / نماید هر کسی امری به توبه

بگاه هر نماز پنجگانه / ز دل سنت بود با تازیانه

بیادم آمد

بیادم آمد اینک یک قضیه — ز یک بانوی مرضیه و رضیه

بنام مرضیه باشد قرة العین — که بانی گشت عصمت بُرد از پاکی

زدی او را پدر آن عالم فرد — بگفتی لعن کن بر باب و میکرد

پدر رفتی پس او گفتی بخواهر — که لعنت کردمی من بر بهائی در

همین در درس آن عُرب بالست — ولیکن باب من عالیجنابست

بلی باب شما عالیجنابست — سرِ خوانش پر از بِره و کلابست

شنیدم چون رسید محسن راد — که او بد عالم پر فن و استاد

که من جانسر بدم در گاه کشتی — پس از کشتی بردی فلک هشتن

کلاه ترمه بر سر داشت انبار — ببر ارخالقش بود از قلمکار

میان جبه خانه جنب دربار — کشیدندش بدار اما نه بر دار

ز دیواری بد او آویز فرمان — بدادند بر او شد تیر باران

تفنگ از هر طرف در رفت چون رعد — فضا تاریک شد از ظلمت دود

چو شد روشن هوا دیدند مردم — شده بالمره سوراخ دعا گم

طنابیک از او آویز بد باب — بود بر جا ولیکن باب تا باب

صدا برخاست با تدبیر صائب — که بد صاحب زمان گردید غائب

ولی آنها که در نزدیک بودند — بگفتند از گلوله پاره شد بند

فتاد اندر زمین آن حی قائم — در آن حجره خرابه گشت قائم

۲۹

مگر سر کرده کاسمش فراموش — بود از من همو آمد بقصد جوش

باطمینان خاطر بی چه و چون — برفت او بابا را آورد بیرون

در اینجا قول دارد باب عالی — که پنهان گشته بود اندر مبالی

ولی این قول باشد نازل و پست — نبود اینطور لیکن چیزی که هست

دعاگو دیده بود آن جبه خانه — بسر باز و قراول بوده لانه

در آنجا بیدق دولت بهاره — بدی منصوب مانند مناره

درین موضوع لعلی سخنگو — بنظم آورده بود این نظم نیکو

بزیر بیدق از ترس رید لشکر — همو در پیش دشمن گشت سنگر

همان حجره که قائم بوده قائم — نشیمنگاه لشکر بوده دائم

اگر از دیگران باشد روایت — همی تکه زمین باشد درایت

غرض بیرون کشیدند شی از آن دار — دو باره بابا را کردند بردار

درین دفعه گلوله کار را ساخت — در آن دیوار جای خویشتن باخت

بگفت این قصه را سی سال از این پیش — بمن انسید پیر خویش اندیش

سپس گفتا که من فردا خرامان — شدم عازم بدر دارالشفا خیابان

بمحفل دیدم آن مهمان رسیده — بدورش میر بابان صف کشیده

میان خندقش دیدم پریشان — خبر جستم من از احوال ایشان

ندیدم نقص اندر پیکر او — مگر املیل و بیضه قوری ازو

احسنت

سراغ دیگری دارم درین باب … ز جسم اقدس السید باب
شنیدم از کسی دیگر که او نیز … شنیده از یکی تجار تبریز
که او هم دیده حمال خندق بدید … که پهلوی چپش از هم دریده
به پیر دل ز بحبحه اسعاد است … امام انس و جن دارد تماشا
کنون از معجز آتش این بکار است … که بطن بانو را در امرار است
بحمد الله ز یمن خامه من … گرفت انجام ایر خبائه من
درین منظومه این طبع مرا … سخن گفت از توحش و تیزی
بداد این رامی استاد و جنگ … کلوخ انداز را پاداش سنگ
گر ایرج میرزا این را بدیدی … بعار فهامه اش البته ریدی
درین نامه چه خوش باشد که اهم … گر از باب ادب من عذر خواهم
که گفتارم نشد چندان ستوده … چه سازم غیر از این چاره نبوده
نه تنها بی ادب بی‌پروای خود شد … ز د آتش بر جهان وانگاه رد شد
نبودی گر جواب من مطابق … با شعار نکه ایرج گفته سابق
شدی خارج ز اسلوب بلاغت … نشستی آنکه ایرج بالا فراشت
نمودی روز روشن اظهار شادی … دهان پر کش د خود کس شادی
بکفتی کس نداند این چه بار است … ما ما گوز ما با لحن تار است

سیری دارد

چراغ دیگری دارم در این باب | ز جمع اقدس [illegible]
شنیدم از کسی دیگر که او نیز | شنیده از [illegible] بحار [illegible]
که او هم در مقام خندق بدیده | که چون حیدر کسی از [illegible] دریده
به بیرون ریخته امعا و احشا | الم انس و جن دارد [illegible]

کنون از معجز آتش زین بکار است
که بطن جانور او را مزار است

بیا ایرج که حاصل شد مرامم | ولی خواهم در این ختم کلامم
دلم از کار تو چندان نمودی | که نفرین کند [illegible] یهودی
از این نزد کاتولیک هر ملت بدوران | نمائید احترامی از بزرگان
بتی کو جثه اش قدری بزرگ است | به نزد بت پرستان او بزرگ است
دیانت هیکلی کز پیش بوده | به بتخانه همو باشد ستوده
شنیدم [illegible] عیسی در کلیسا | بود از دل زیارتگاه ترسا
ولی [illegible] می تو گشتی [illegible] زاران | که آزرده شد از تو [illegible] پردازان
بسوی [illegible] پر کردی فضا را | نمودی همچو دخت مرغ [illegible] را
چنان زخمی زدی بر [illegible] شیعه | که تا محشر بود در دل ودیعه

نبودن ای بد اختر روز تا شب — بزرشتی ذکر کردی نام زینب

صفای باطن آل عصمت حق — چنان نماید اینک پرده ات شق

که دیگر برنداری تو زِ فو را — بگردی مستحق لعن و تفو را

چنان سازم مجسم آل جدایت — که بیند هرکه گوید تف بذاتت

بگویم ایرج از حال جوانیت — از آن زیبائی و سرو روانیت

بگویم در کجا بودی به تبریز — بگویم در چه کاری بوی ای حیز

۲۰

تو بودی یک جوان شوخ و شنگ — لطیف و فربه و خوب و قشنگ

هنوز آنکه به تیغ کردمی — نبوده تا قه زیبائیت پیچ

بدی اندر وطن سرخیل خوبان — میان اختران چون ماه تابان

ز خورشید بود نرگس گونه ات گل — لبانت غنچه زلفینت چو سنبل

~~چنان نازک چو شمع ... که نیز — ... ...~~

جمالت روشنی میداد چون هور — رخت تیره نبود از پودر دا فور

ز نوقانی ارد یا و پاریس — نه بد در پیکرت سوزاک و سیفلیس

بود در آفتاب ۱۱

جوان نورس و رعنا بدی تو — بصورت یکجهان معنی بدی تو

بمو ظلمت بر دیت نور بودی — بقد غلمان بقامت حور بودی

بدندان در بلب یاقوت بودی — تن جانها را روان یاقوت بودی

از آن حسن و جمال ای عنبرین مو — چه تا شاهد بمانده چشم و ابرو

بدلها جز خیال تو نه بد فکر
بدی چه بد لیلترا از دختر بکر

بیک عشوه دو صد جان میربودی
بمیرم قابض ارواح بودی

تو بودی ای نگار شوخ و دلبند
بمحفل لعبت شیرین تر از قند

مکیدندی که تو جنت نباتی
چشیدندی که تو توت هراتی

یکی گفتی سیه چهره است دلالست
دگر گفتی بجور کاین شکلست

دراتش مو میان بوده است و سر تنگ
ز تنگی گردی او با کلکها جنگ

نمودی مؤمنانت پاکبازی
گرفتی روزه کردی نمازی

هماره مؤمنان هشاش و بشاش
بپاشیدندت آبی با گلاب پاش

بود اینها همه حشو و زواید
ولی دارم سؤالی از تو با جد

بگو با من تو ای سرو و صنوبر
که بود اندر سر تو سایه گستر

دران فصل بهار ای باغ مینو
کدامین باغبان کردی بلارت نو

که نبش نداز دل گرم التهابت
که بگرفت از رخ هلولت گلابت

که میرابت بدای سرو بهاری
نهالت را که میکرد آبیاری

زمانیکه تو از بهر نظامی
بگفتی شعر مانند نظامی

بعز و ناز خود را میستودی
ز صاحب منصبان نزد که بودی

ازو نامی نیارم زانکه مرده
تنش اندر لحد اکنون فسرده

ولیکن گویم از او یک نشانه
زدی او با تفنگش هی نشانه

مظفرشه که بود آنجا ولیعهد / گه اشکار او با تازی و فهد

هر آنکس در رکابش چون گلوله / برفتی با تفنگ جفت لوله

بگوید کس که بد میر شکارش / بنود داد او سازم الآن آتش کارش

نیامد این دعا گر زین علایم / بیاد آن سال حراغب تا ملایم

بگویم کی ز شال محتان و مفتی / مرادم را بود اسمعیل کلفتی

خودت میدانی ادب پیر بوده

زبالا صورتش در زیر بوده

بحمدالله زمین خامهٔ من / گرفت انجام ایرجنامهٔ من

درین منظومه این طبع مبرا / سخن گفت از توتلی و تبری

بداد این رامی استاد و جنگی / کلوخ انداز را پاداش سنگی

گر ایرج ... این را بدیدی / بعارفنامه اش البته ریدی

که عارفنامه را من زنده کردم / جلال مملکت را جنده کردم

درین نامه اگر خرد باشد گواهم / گزار با ادب من عذر خواهم

که گفتارم نشد مقبول ستوده / چه سازم غیر ازین چاره نبوده

نه تنها بی ادب رسوای خود شد / زد آتش بر جهان و ناگاه رد شد

نبودی گر جواب من مطابق / باشعار رکیک ایرج گفته سابق

ندانی تازه این را اسلوب بلاغت / نشستی آنکه ایرج با فراغت

بودی ز رزوشت اظهار شادکما / دهان پرکن ز خود گشادی

نگفتی من برا این چه بارست / همانا گوز تا با لحن زارست

فهد
یوز شکاری

غرض چو نطبع ایرج بُد غائب   از ارزد همچو طبیب گفت تائب

رباعیات   تبار تخش خورد ایرج ازان زیر
در تا باده شه تا ایرد شه تا کیر   ختمیه

۱۳۴۷

تائب که تویی سخن سرای ایرج   بر خاک فکنده لوای ایرج
تاریخ همین به پیر دانش بنمای   آنکه بفرست از برای ایرج

در مجمع پیردان ایرج باید   تاریخ همین حساب و تقسیم شود
گر گشت زیاد جمله از این باد   کم آمد اگر دوباره تقدیم شود

در گفتن این قطعه که تائب ملهم   گردید و بگفت همچو حرف مبهم
زائد که زیاد و کم ندارد تاریخ   پس قسمت پیردان کم آید فافهم

تائب که نمود اینچنین خوش همت   راضی شد از درد رو آل داشت
گفت او همه چیز را ولی عرضه نداشت   کایهام بود درین کم آمد همت

ایرج پسری دارد نامش شارخ   ز طلای پدر ازو ز نام شارخ
در عرصه پیاده و سواره گشتم   ماتم که چرا ندیدم از آن شاه رخ

(از رعه سنخ طبع تائب قیمت توله [illegible] شد)

گفتم بجرد شمار ایرج کلکا
کمتر باشد ز کیر جریب دشتا

گفتا عدد زوج بیفزای در او
جفتش بنمای تا که گردند یکا

گفتم بادیب ایرجم پیر بود
از معنی نام خویش دلگیر بود

ایرج چه بود بمعنی اهل لغت
گفتا ایرج مصغر ایر بود

من هر متعلمی که عالم کردم
دارای مطالب معالم کردم

دیدم ایرج میان آتش سوزد
کونی گفتم بردو سالم کردم

بیت

کلامت ایرجا باشد روانا
خودت پیری ولی پورت جوانا

بیت

میان شاعران در انتخابم
ترا من کرده ام طبعت روانا

باشند وصلت وسالک منه

نسخه بدل مصرع دیدم که فلان الخ

این رباعی در معنای فلان مشترک است یعنی فلان کهنه و دیگری فلان تازه لغت

بر بهر در بر اول بیش بر حد عی بیشتر دو بر سومی هکذا تکوی ان سومی میباشد ایرج تا باشند ایرج اد بوده است اعرج

تصرف در اشعار ایرج میرزا تضمین و تلویح مطایبه

(ایرج گوید)

یاد ایام جوانی دل من خون میکرد   خوب شد پیر شدم کم کم و نسیان آمد

(جواب نائب)

ایرج حال ترا دهر دگرگون میکرد   حاکم شهر ترا حرمت افزون میکرد

همه دانند به تبریز که او کون میکرد   یاد ایام جوانی دل تو خون میکرد

خوب شد پیر شدی کم کم و نسیان آمد

(باز ایرج گوید)

تهمت محض است بچه بازی عارف   بنده قسم میخورم که باه ندارد

(جواب نائب)

گوید ایرج که عارف آه ندارد   فاش قسم میخورد که باه ندارد

راست بگوید چرا او بجمیع باه   عارف و عامی کسیکه راه ندارد

گاه بگاهی بسوی من کند ار میل   کیست که این میل گاه گاه ندارد

(ایضاً)

امیر کرد مرا کوید ایرج ذوفنون | چه وقت غرهٔ شوال و عید روزه شکن

بپاس یاری مردی من آنچنانکه بودم | که گفت امیر نظامم که مرحبا احسن

زیاد یاری تو صد شه رسید بمات | مترس هر چه رسد پای تو بگردن من

دهم بیاری هم پارسی چنانکه تحت | کشیده ام پی تحصیل این سه رنج و محن

بخورد خواب نشر داشتم که بخورد جواب | جوان نتاند دادن جواب مرد کهن

(ایضاً)

در خرابند بهم بنده میانجی گردم | مختصر خبر که شنیدی تو پدیدار کنم

پیش هر مرد قوی رحل اقامت فکنم | زهره در بازم و زهرابه شلوار کنم

عارم آید اگر از بچگی خود گویم | من همه دعوی النار و لا العار کنم

گر مراد دل او درد دل من جا خواهد   بمراد دل او باید رفتار کنم

[حال] [بیت]

پرسد این خسرو خوبان ز گدا این شاه   پیشکش کویم و در بردنش اصرار کنم

حال

خسرو نام [illegible]